بسم الله الرحمن الرحیم

فارسی

پایهٔ اوّل (هفتم)

دورهٔ اوّل متوسطه

منابع استخدامی آرامش
ARAMSH20
تمامی جزوات کانال رایگان میباشد.

۱۳۹۲

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری
نام کتاب : فارسی دورهٔ اوّل متوسطه (هفتم) ـ ۱۰۱
شورای برنامه‌ریزی : عباسعلی وفایی، حسن ذوالفقاری، شهین نعمت‌زاده، حسین قاسم‌پورمقدم، سپیده خلیلی، حاتم زندی، فریدون اکبری شلدره، منوچهر علی پور، معصومه نجفی، محمد نوریان، شهناز عبادتی، فرح نجاران، علی‌اکبر روشندل و ابراهیم هداوند میرزایی
مؤلّفان : فریدون اکبری‌شِلدره، حسین قاسم‌پورمقدّم، معصومه نجفی، محمدرضا سنگری، سید بهنام علوی مقدم، علیرضا چنگیزی و زهرا سلطانی مطلق
ویراستار : حسن ستایش
آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : ادارهٔ کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
تهران :خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)
تلفن : ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹،
وب سایت : www.chap.sch.ir
مدیر امور فنی و چاپ : سیّد احمد حسینی
مدیر هنری : مجید ذاکری یونسی
طراح گرافیک، طراح جلدو صفحه‌آرا : سیّد علی موسوی

تصویرگران : ثنا حسین پور، مانلی منوچهری، عطیه مرکزی، هدی حدادی، فاطمه رادپور، امیر نساجی، حسین آسیوند، مهکامه شعبانی، رامک پژمان‌پور، سحر خراسانی، مریم طباطبایی، ندا عظیمی و زنده یاد علی نامور
حروفچین : سیّده فاطمه محسنی، زهرا ایمانی‌نصر
مصحح : سیف‌الله بیک‌محمد دلیوند، علیرضا ملکان
امور آماده سازی خبر : سپیده ملک‌ایزدی
امور فنی‌رایانه‌ای : حمید ثابت کلاچاهی، فاطمه رئیسیان فیروزآباد
ناشر : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران تهران : کیلومتر ۱۷ جادّهٔ مخصوص کرج ـ خیابان ۶۱ (داروپخش)
تلفن : ۵ ـ ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار : ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی : ۱۳۹ـ۳۷۵۱۵
چاپخانه : شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ اوّل ۱۳۹۲

حقّ چاپ محفوظ است.

شابک ۹-۲۱۲۲-۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 -964 - 05 - 2122 - 9

فرزندان عزیزم،امید است با نشاط و خرّمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید.

امام خمینی(ره)

فهرست

مقدّمه

ستایش : یاد تو

فصل اوّل : زیبایی آفرینش

درس اوّل : زنگ آفرینش ۱۲

حکایت : اندرز پدر ۱۸

درس دوم : چشمهٔ معرفت ۱۹

شعرخوانی : جلوهٔ روی خدا ۲۵

روان‌خوانی : ای کُمیل! ۲۷

فصل دوم : شکفتن

درس سوم : نسل آینده‌ساز ۳۰

شعرخوانی : راز شکوفایی ۳۵

درس چهارم : با بهاری که می‌رسد از راه ۳۶

زیبایی شکفتن ۳۷

روان‌خوانی : کَژال ۴۱

فصل سوم : اخلاق و زندگی ۴۹
درس پنجم : قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟ ۵۰
شعرخوانی : فرشتهٔ مهر ۵۹
درس ششم : علم زندگانی ۶۰
حکایت : دعای مادر ۶۷
درس هفتم : زندگی همین لحظه‌هاست ۶۸
روان‌خوانی : سفرنامهٔ اصفهان ۷۴

فصل چهارم : نام‌ها و یادها ۸۳
درس هشتم : نصیحت امام (ره) ۸۴
شوق خواندن ۸۶
درس نهم : کلاس ادبیات ۹۱
مرواریدی در صدف ۹۳
زندگی حسابی ۹۵
فرزند انقلاب ۹۷
شعرخوانی : گِل و گُل ۱۰۲
درس دهم : عهد و پیمان ۱۰۳
عشق به مردم ۱۰۴
رفتار بهشتی ۱۰۵
گرمای محبّت ۱۰۵
روان‌خوانی : ستارگان ۱۱۲

فصل پنجم : اسلام و انقلاب اسلامی ۱۱۷
درس یازدهم : خدماتِ متقابل اسلام و ایران ۱۱۸
شعرخوانی : رستگاری ۱۲۴
درس دوازدهم : اُسوهٔ نیکو ۱۲۵
حکایت : چشمهٔ زاینده ۱۳۱
درس سیزدهم : امام خمینی (ره) ۱۳۲
روان‌خوانی : مرخصی ۱۳۹

فصل ششم : ادبیات بومی **۱۴۷**
درس چهاردهم : درس آزاد ۱۴۸
درس پانزدهم : درس آزاد ۱۵۲
روان‌خوانی : چرا زبان فارسی را دوست دارم؟ ۱۵۸

فصل هفتم : ادبیات جهان **۱۶۱**
درس شانزدهم : آدم آهنی و شاپرک ۱۶۲
درس هفدهم : ما می‌توانیم ۱۷۴
روان‌خوانی : پیرِدانا ۱۸۳
نیایش ۱۸۷
واژه‌نامه ۱۸۸
اعلام : اشخاص، آثار، مکان‌ها ۱۹۵
فهرست کتاب‌های متناسب با برنامهٔ درسی فارسی ۲۰۵
فهرست منابع ۲۰۷

مقدمه

سخنی با دبیران گرامی

پروردگار حکیم را سپاس می‌گوییم که توفیق داد تا در پناه لطف و رحمتش، تألیف فارسی پایهٔ اوّل (هفتم) دورهٔ اوّل متوسطه بر پایهٔ تازه‌ترین دست‌آوردهای آموزشی در زمینهٔ آموزش زبان، تدوین و سازماندهی تلفیقی، به فرجام برسد. امیدواریم آموزش مهارت‌های خوانداری و مهارت‌های نوشتاری به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و تربیت بایسته‌تر، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی فرا روی نوجوانان و آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

برای اجرای نیکوتر این برنامه، توجّه شما همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم :

ــ این کتاب در دو بخش به آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و ادبی می‌پردازد و با کتاب‌های فارسی دورهٔ ابتدایی، پیوستگی دارد، به همین روی، لازم است همکاران ارجمند از ساختار و محتوای کتاب‌های دورهٔ پیش، آگاهی داشته باشند.

ــ در بخش مهارت‌های خوانداری می‌باید به ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به‌طور مناسب، توجّه شود.

ــ فعالیت‌های نوشتاری به‌گونه‌ای طراحی و سازماندهی شده‌اند تا آموزش و یادگیری آموخته‌ها و کاربرد صحیح آنها به‌درستی محقق شود. توجّه به اهداف آموزشی هر یک از تمرین‌ها، ضروری است.

ــ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین طرّاحی شیوه‌های جدید آموزشی، به‌کارگیری روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعّال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی ــ یادگیری، کلاس را سرزنده و با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، عمق می‌بخشد.

ــ فعالیت‌های نوشتاری، تمرینی برای تثبیت و تقویت محتوای خوانداری کتاب است. آموزش این دو بخش، پابه پای هم صورت می‌گیرد تا مهارت‌های لازم هر دو پهنه، هماهنگ و متناسب با یکدیگر تقویت و پرورده شود.

ــ از شرح و بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و خستگی ذهنی دانش‌آموزان، منجر می‌شود، باید پرهیز کرد. این موضوع به‌ویژه در نکته‌های زبانی و ادبی، باید به‌طور جدّی رعایت گردد. مباحث دستوری، ادبی و نگارشی در سال‌های آینده، با دقت و تفصیل بیشتری، بیان خواهد شد. بنابراین، به همین اندازه و محدودهٔ کتاب، باید بسنده کرد.

ــ از فعالیت‌های بخش «کارگروهی» که مربوط به قلمرو مهارت‌های گفتاری زبان است، تنها دو مورد به دلخواه از سوی گروه‌های دانش‌آموزی، پاسخ داده شود و از نوشتن در این بخش، خودداری گردد تا فرصت پرورش سخن‌گویی و تقویت فن بیان، فراهم آید.

ــ «فصل ادبیات بومی» با درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان عزیز

و دبیران گرامی در تألیف بخشی از کتاب است. پیشنهاد می‌شود برای تولید محتوای درس آزاد به موضوع‌هایی متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ و ادبیات بومی و آداب محلّی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، توجّه شود.

ــ همهٔ فعالیت‌های نوشتاری باید در دفتر پاسخ داده شوند. انجام فعالیت‌های نوشتاری در کلاس به‌صورت گروهی به پرورش تفکّر دانش‌آموزان کمک می‌کند.

ــ درس انشا با تکیه بر رویکرد تلفیق همانند درس املا در بخش مهارت‌های نوشتاری طراحی شده است. یکی از شگردهای بسیار مؤثر در پرورش ذهن و تقویت توان نویسندگی، بهره‌گیری از ضرب‌المثل است، این کار را در قالب تمرین نوشتاری سازماندهی کرده‌ایم.

ــ برای هر درس انشا و املا، دو نکته ذکر شده است که پیش از پرداختن به املا و انشا باید به آموزش و تأکید بر یادگیری و کاربست آنها توجّه گردد. همچنین موضوع انشا در هر فصل، بهتر است با عنوان فصل و محتوای درس، هم‌خوانی داشته باشد.

ــ نکته‌های زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با ساختار زبانی درس دارد، آموزش این نکات به درک و فهم متن کمک می‌کند. بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

ــ روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همهٔ «روان‌خوانی‌ها»، بخش «درک و دریافت» با دو پرسش واگرا، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم و پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردید.

ــ همهٔ عناصر ساختاری و محتوایی کتاب فارسی، بر بنیان اصول علم برنامه‌ریزی درسی، به‌صورت یکپارچه و درهم تنیده سازماندهی شده است، از این‌رو، آموزش این کتاب، می‌باید با همهٔ ساعات این برنامه، به یک دبیر واگذار گردد و برنامه‌ریزان محترم آموزش مدارس نیز لازم است به این اصل پای‌بند باشند و از تفکیک ساعات آموزشی و مواد درسی (انشا، فارسی و املا) و تقسیم آن میان چند دبیر، به‌ویژه دبیران غیر متخصّص، جداً خودداری کنند.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نشانی رایانه‌ای گروه زبان و ادب فارسی Literature-dept.talif.sch.ir

ستایش

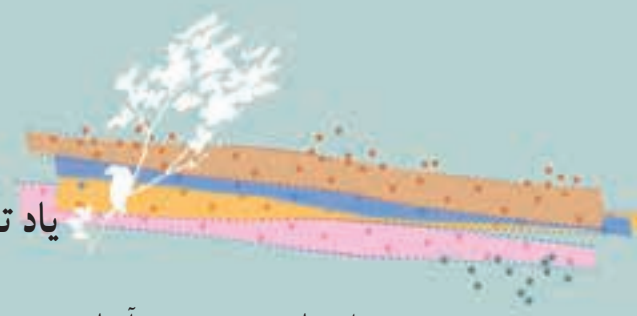

یاد تو

ای نام تو، بهترین سرآغاز — بی‌نام تو، نامه کی کنم باز؟
ای یاد تو، مونس روانم — جز نام تو، نیست بر زبانم
ای کارگشای هرچه هستند — نام تو، کلید هرچه بستند
ای هست کُنِ اساس هستی — کوته ز دَرَت، دراز دستی
هم قصّهٔ نانموده، دانی — هم نامهٔ نانوشته، خوانی
هم تو، به عنایت الهی — آنجا، قَدَمَم‌رسان که خواهی
از ظلمتِ خود، رهایی‌ام ده — با نورِ خود آشنایی‌ام ده

نظامی گنجوی

الهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم؛ جانی ده که کار آن جهان سازیم، دانایی ده که از راه نیفتیم، بینایی ده تا، در چاه نیفتیم، دست‌گیر که دست آویز نداریم، توفیق ده تا، در، دین استوار شویم، نگاه دار تا، پریشان نشویم.

الهی‌نامه : خواجه عبدالله انصاری

جهان، جمله فروغ روی حق دان
حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
شیخ محمود شبستری

فصل اوّل

زیبایی آفرینش

- زنگ آفرینش
- اندرز پدر
- چشمهٔ معرفت
- جلوهٔ روی خدا
- روان‌خوانی : ای کُمیل

زنگ آفرینش

۱ صبح یک روز نوبهاری بود روزی از روزهای اوّل سال
بچّه‌ها در کلاس جنگل سبز جمع بودند دور هم خوش‌حال

بچّه‌ها گرم گفت‌وگو بودند باز هم در کلاس غوغا بود
هر یکی برگ کوچکی در دست باز انگار زنگ انشا بود

تا معلّم ز گرد راه رسید گفت با چهره‌ای پر از خنده:
باز موضوع تازه‌ای داریم «آرزوی شما در آینده»

شبنم از روی برگ گل برخاست گفت: می‌خواهم آفتاب شوم
ذرّه ذرّه به آسمان بروم ابر باشم، دوباره آب شوم

دانه آرام بر زمین غلتید رفت و انشای کوچکش را خواند
گفت: باغی بزرگ خواهم شد تا ابد سبز سبز خواهم ماند

غنچه هم گفت: گرچه دل تنگم مثل لبخند باز خواهم شد
با نسیم بهار و بلبل باغ گرم راز و نیاز خواهم شد

جوجه گنجشک گفت: می‌خواهم فارغ از سنگ بچّه‌ها باشم
روی هر شاخه جیک‌جیک کنم در دل آسمان رها باشم

جوجهٔ کوچک پرستو گفت: کاش با باد رهسپار شوم
تا افق‌های دور کوچ کنم باز پیغمبر بهار شوم

جوجه‌های کبوتران گفتند: کاش می‌شد کنار هم باشیم
توی گلدسته‌های یک گنبد روز و شب زائر حرم باشیم

زنگ تفریح را که زنجره زد باز هم در کلاس غوغا شد
هر یک از بچّه‌ها به سویی رفت و معلّم دوباره تنها شد

با خودش زیر لب چنین می‌گفت: آرزوهایتان چه رنگین است!
کاش روزی به کام خود برسید، بچّه‌ها، آرزوی من این است!

قیصر امین‌پور

خودارزیابی

۱ــ چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزوهای خود را مطرح کردند؟

۲ــ منظور شبنم از جملهٔ «می‌خواهم آفتاب شوم» چیست؟

۳ــ اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به بیت‌های زیر توجّه کنید :

زنگ تفریح را که زنجره زد　　باز هم در کلاس غوغا شد

هر یک از بچّه‌ها به سویی رفت　　و معلّم دوباره تنها شد

بیت‌های بالا از بخش‌هایی تشکیل شده است، مانند : «هر یک از بچّه‌ها به سویی رفت»

هر یک از این بخش‌ها، دارای معنی کامل است. به این بخش‌ها جمله می‌گویند. هنگام سخن گفتن یا نوشتن، برای انتقال پیام به شنونده یا خواننده از جمله استفاده می‌شود.

نکتهٔ دوم

به این بیت توجّه کنید :

«شبنم از روی برگ گل برخاست　　گفت می‌خواهم آفتاب شوم»

می‌دانیم که سخن گفتن، ویژگی انسان است و برای شبنم امکان‌پذیر نیست. در این سروده، شبنم به انسانی تشبیه شده است که می‌تواند برخیزد و سخن بگوید. هرگاه ویژگی‌های انسان را به غیر انسان نسبت دهیم، به آن «شخصیّت بخشی» یا «تشخیص» می‌گویند. یکی از زیبایی‌های ادبی شخصیّت‌بخشی به اشیاست.

کارگروهی

۱ــ نمونه‌ای از شخصیّت بخشی را از درس پیدا کنید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

۲ــ دربارهٔ تعداد جمله‌های بند دوم شعر (بیت ۳ و ۴)، گفت‌وگو کنید.

۳ــ شعر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ دو بند اوّل درس «زنگ آفرینش» را به نثر ساده بنویسید.

ــ تشخیص شکل صحیح حروف و درست‌نویسی از اهداف املاست.
ــ در هنگام نوشتن املا از به‌کاربردن واژه‌های «هم‌آوا» به جای یکدیگر پرهیز شود.

۲ــ واژهٔ صحیح را با توجّه به معنی جمله در جای خالی قرار دهید.

الف) مسلمانان دو ماه محرّم و ..... را گرامی می‌دارند. (سفر، صفر)

ب) هیچ کس او را نمی‌شناسد؛ او در اینجا ..... است. (قریب، غریب)

۳ــ با حروف زیر، چهار کلمه بنویسید که ارزش املایی داشته باشد.

م، ح، ر، ز، ت، ی

....

....

ــ برای خیال‌انگیز کردن نوشته‌ها می‌توان از شیوهٔ انسان‌نمایی پدیده‌ها یا جان‌بخشی به اشیا استفاده کرد.
ــ برای آنکه زیباتر بنویسیم، باید عناصر زیبایی سخن را بشناسیم.

۴ــ به نظر شما کدام یک از تشخیص‌های (شخصیّت بخشی) شعر «زنگ آفرینش» زیباتر است؟ آن را بنویسید.

۵ــ با دیدن تصویر روبه‌رو، به یاد چه کلمه‌هایی می‌افتید؟ ده کلمه بنویسید.

۶ــ جملهٔ ناتمام زیر را با استفاده از شیوهٔ جان بخشی در یک بند کامل کنید.

نمی‌دانم چرا .....

۷ــ حکایت زیر را بخوانید و جمله‌های آن را جداگانه بنویسید.

شخصی را پسر در چاه افتاد. گفت: جان بابا، جایی مرو تا من بروم و طناب بیاورم و تو را بیرون کشم.

۸ــ نظر خود را دربارهٔ ضرب‌المثل «انسان به آرزو زنده است» در دو سطر بنویسید.

حکایت

اندرز پدر

یاد دارم که در ایّام طفولیّت متعبّد و شب‌خیز بودم. شبی در خدمت پدر، رحمةاللّه علیه، نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.

پدر را گفتم: از اینان یکی سر برنمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند.

گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، بِه از آن که در پوستین خلق افتی.

گلستان سعدی

درس دوم

چشمهٔ معرفت

در یکی از سال‌های نوجوانی که کنجکاوی خستگی‌ناپذیری داشتم، برای فراگرفتن و فهمیدن و به ویژه برای کشف کردن، سری به طبیعت روستا زدم.

با نگاه‌های کنجکاوانه و تشنه، به درس بزرگ طبیعت می‌نگریستم. گوش می‌دادم، چشم می‌دادم، دل می‌دادم و روحم چنان غرق فهمیدن بود که از هیجان می‌لرزید. احساس می‌کردم هم‌اکنون چشمه‌های معرفت از درون من سر باز خواهند کرد و آب‌های زلال و سرد و گوارای فهم و دانایی در من خواهد جوشید. من اکنون درست نمی‌دانم که در آن لحظه‌ها تا کجا می‌فهمیدم و نمی‌دانم چه فهمی از آن زیبایی‌ها و آفرینش الهی داشتم اما یقین دارم که در کلاس شگفت آفرینش و زیبایی طبیعت، عظمت و جلال و جاذبهٔ خالق درس را با همهٔ وجودم لمس می‌کردم.

غرقهٔ شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم که ناگهان نوازش لطیف و خنکی را در لای انگشتان پاهای برهنه‌ام احساس کردم؛ آب، جوشش چشمه‌ها!

آب، این روح مذاب امید و زندگی، تازه نفس، جوان، زلال و نیرومند با گام‌های استوار و امیدوار شتابان می‌رفت تا خود را به دهان خشک زمین و صدها کشتزار سوخته و نگاه‌های پژمردهٔ هزاران درخت تشنه برساند و در رگ‌های خشکیدهٔ جوی‌های مزرعه و کوچه

باغ‌های مرده، جاری گردد.

سال دیگر که به روستا برگشتم، بر روی سبزه‌ها و کشته‌های سیراب، درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدم که شاخهٔ دست‌های خویش را به آسمان برافراشته بودند و دعا می‌کردند و کودکان پرنشاطِ گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار ذرّت‌ها در گوش نسیم، آمین می‌گفتند و من با غرور و مهربانی و خشنودی، باغ و صحرا را تماشا می‌کردم و در درخت‌ها و بوته‌ها می‌نگریستم. گویی با هر یک از آنان آشنایی دیرینه دارم و با همهٔ ساقه‌های سرسبز، رفیق و خویشاوندم. این نخستین باری بود که در برابر این همه عظمت و بزرگی و در میان این همه آفرینش خداوند، خود را که هنوز نوجوان بودم، بزرگ حس می‌کردم.

از صحرا باز می‌گشتم و نسیم، مانند مادری مهربان و آداب‌دان که به کودکان خویش، حق‌شناسی و ادب می‌آموزد، سرهای نهال‌های جوان و بوته‌های نوزاد خویش را به نشانهٔ احترام و وداع با من خم کرده بود و من در آخرین نقطهٔ دید که اندک اندک صحرا از نظرم ناپدید می‌شد، بار دیگر سرم را برگرداندم و با تکان دادن دست‌هایم به احساسات خاموش امّا سرشار از پاکی و صفای این طبیعت و سبزه‌های معصوم پاسخ می‌گفتم و به خالق آن‌ها می‌اندیشیدم و این بیت «سعدی» را زمزمه می‌کردم:

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»

کویر، دکتر علی شریعتی، با اندک تلخیص

خودارزیابی

۱ــ در کلاس طبیعت چه زیبایی‌هایی را می‌توان درک کرد؟

۲ــ این دو بیت «مولوی» با کدام بخش از درس ارتباط دارد؟

این درختانند همچون خاکیان — دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان

با زبان سبز و با دست دراز — از ضمیر خاک می‌گویند راز

مثنوی ـ دفتر اول

۳ــ نمونه‌های دیگری از زیبایی‌های آفرینش را بیان کنید.

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه کنید :

ــ غرقه شکوه و اعجاز زیبایی خلقت، بودم.

ــ آیا درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدی؟

ــ به خالق این زیبایی‌ها بیندیش.

ــ آرزوهایتان چه رنگین است!

جملهٔ اول، خبری را به ما می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جمله خبری» می‌گویند. جملهٔ دوم، چیزی را با آهنگ و لحن پرسشی مطرح می‌کند. به این دسته از جمله‌ها، «جملهٔ پرسشی» می‌گویند. جملهٔ سوم، انجام کاری را درخواست و یا خواستی را بیان می‌کند. به این جمله‌ها، «جملهٔ امری» می‌گویند. آخرین جمله، احساس ما را نسبت به چیزی یا کسی، نشان می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «جملهٔ عاطفی» می‌گویند.

هر یک از این جمله‌ها با لحن و آهنگ مناسب خود بیان می‌شوند.

نکتهٔ دوم

ــ نسیم مانند مادری مهربان است.

ــ در این جمله، نسیم به چه چیزی تشبیه شده است؟ آیا هرچیزی را به هر چیز دیگر می‌توان تشبیه کرد؟ در هر تشبیه میان آن چه تشبیه می‌شود و آن چه بدان تشبیه می‌کنیم، شباهت‌ها و مشترکاتی وجود

دارد. با توجّه به درس حالا بگویید ویژگی مشترک نسیم و مادر مهربان چیست؟
شما نسیم را به چه چیزهایی تشبیه می‌کنید؟
از تشبیه برای زیبایی و تأثیرگذاری سخن و نوشته استفاده می‌شود.

کارگروهی

۱ــ چند نمونه تشبیه از متن درس بیابید و دربارهٔ زیبایی آنها گفت‌وگو کنید.
۲ــ گفت‌وگوی جویبار و درخت تشنه را به صورت نمایشی اجرا کنید.
۳ــ درباره لحن و شیوهٔ بیان انواع جمله گفت‌وگو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ کلمه‌ها و ترکیب‌های مهمّ املایی درس را بنویسید.

ــ متن املا به‌صورت تقریری.
ــ فعّالیّت‌هایی که هدف تقویت املا و درست‌نویسی دارند.

۲ــ برای هر کلمه، یک هم خانواده بنویسید.

اعجاز ← غرق ←
نقطه ← معصوم ←

۳ــ در متن زیر چند غلط املایی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و شکل صحیح آنها را بنویسید.
کودکان پر نشاط گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار زرّت‌ها در گوش نسیم عامین می‌گفتند و من باقرور و مهربانی و خشنودی، باغ و سحرا را تماشا می‌کردم.

ــ برای زیباتر شدن نوشته، از تشبیه استفاده کنید.
ــ هرگاه بخواهیم پدیده‌ای را توصیف کنیم به خصوصیّات و ویژگی آن دقّت می‌کنیم.

۴ــ با ترکیب‌های زیر جمله‌های تازه‌ای بنویسید.

ــ سال‌های نوجوانی (خبری) ــ درختان سرسبز (امری)
ــ طبیعت روستا (پرسشی) ــ درس بزرگ (عاطفی)

۵ــ ویژگی‌های مشترک انسان و کوه را در تشبیه زیر بنویسید.

انسان‌های با اراده همچون کوه در برابر سختی‌ها ایستادگی می‌کنند.

۶ــ واژه‌های زیر را به چه چیز تشبیه می‌کنید؟ آن تشبیه را در جمله‌ای به‌کار ببرید.

مادر : کتاب :

۷ــ یکی دیگر از زیبایی‌های آفرینش را در سه سطر به نثر امروزی بنویسید.

۸ــ جملهٔ حکمت‌آمیز «همه عالم، کتاب حق تعالی است» را در دو سطر توضیح دهید.

جلوهٔ روی خدا

سعدی شیرین سخن
گفت به فصل بهار:
برگ درختان سبز
با خط رخشان سبز
«هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار»
معرفت کردگار
دیدن این عالم است
زندهٔ بیدار باش
چشمِ خریدار باش

خوب، جهان را ببین
هر چه ببینی کم است.
بر ورق سبز برگ
خطّ خدا را بخوان
زمزمهٔ آفتاب
نغمهٔ شیرین آب
نثرِ دل‌انگیز خاک
شعر هوا را بخوان
«برگ درختان سبز در نظر هوشیار»
آینهٔ رازهاست
جلوهٔ روی خداست
«هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار»

محمود کیانوش

روان‌خوانی

ای کُمیل!

کمیل گفت : امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب (ع)، دست مرا گرفت و به بیابان برد. چون به صحرا رسید، آهی بلند کشید و گفت : «ای کمیل، این دل‌ها همچون ظرف‌هاست و بهترین آنها نگاه دارنده‌ترین آنهاست. پس آنچه تو را می‌گویم، از من به خاطردار.

ای کمیل، دانش بِه از مال است که دانش، تو را پاسبان است و تو مال را نگهبان. مال با هزینه کردن کم آید و دانش با پراکنده شدن بیفزاید.

ای کمیل، آدمی در زندگی به دانش، طاعت پروردگار آموزد و برای پس از مرگ، نام نیک اندوزد و دانش، فرمان‌گذار است و مال، فرمان‌بردار.

ای کمیل، گنجوَرانِ مال، مرده‌اند، گرچه زنده‌اند و دانشمندان، چندان که روزگار پاید، پاینده‌اند. تن‌هاشان ناپایدار است و نشانه‌هاشان در دل‌ها آشکار.

هیچ یک از شما جز به پروردگار خود امید نبندد و جز از گناه خود نترسد و چون کسی را چیزی پرسند که نداند، شرم نکند که گوید ندانم و هیچ کس شرم نکند از آنکه چیزی را که نمی‌داند، بیاموزد».

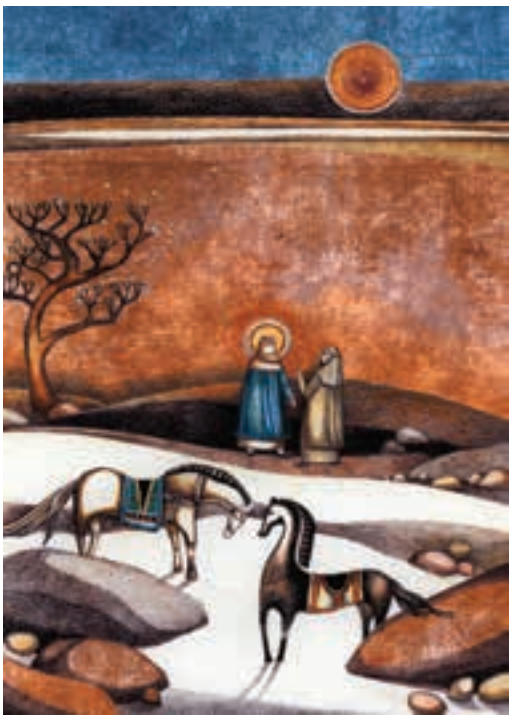

و به جابر، پسر عبداللّه انصاری، فرمود :

«جابر، دنیا بر چهار چیز برپاست : دانایی که دانش خود را به کار بَرَد، نادانی که از آموختن سر باز نزند، بخشنده‌ای که در بخشش خود بخل نکند و درویشی که آخرت خویش را به دنیای خود نفروشد. پس اگر دانشمند دانش خود را تباه سازد، نادان به آموختن نپردازد و اگر توانگر در بخشش خویش بخل ورزد، درویش، آخرتش را به دنیا دربازد».

نهج‌البلاغه، ترجمهٔ سیّدجعفر شهیدی

درک و دریافت

۱ــ امام علی (ع) دربارهٔ دانش چه سفارش‌هایی کرده است؟

۲ــ به نظر امام علی(ع)، چرا دانش بهتر از مال است؟

۳ــ چرا دانایی، توانایی است؟

منتظران بهار، فصل شکفتن رسید
مژده به گُل‌ها برید، یار به گلشن رسید
بیدل دهلوی

فصل دوم
شکفتن

- نسل آینده ساز
- راز شکوفایی
- با بهاری که می‌رسد از راه
- زیبایی شکفتن
- روان‌خوانی : کَژال

درس سوم

نسل آینده ساز

جوان و نوجوان، چشمهٔ جوشان نیرو و استعداد است. جوان، یعنی آینده. جوان خوب برای یک کشور، یعنی آیندهٔ خوب. جوانان و نوجوانان ما اهل فکر کردن، دریافتن و تحلیل کردن [هستند]. این هم امتیاز دیگری است.

همهٔ آنچه در تحلیل‌های دشمنان این ملّت و این کشور به عنوان نقطهٔ مرکزی مشاهده می‌شود، این است که این نسل جوان و پرشور و آینده‌ساز را از راه‌های مختلف برای ساختن ایران آباد

و آزاد و مؤمن و پاکیزهٔ آینده، ناتوان کنند. اما به رغم تلاش‌های دشمنان، واقعیّت، عکس این است. من به هیچ‌وجه قبول نمی‌کنم حرف‌ها و تحلیل‌های کسانی را که گاهی در برخی از مطبوعات یا رسانه‌ها از انحراف نسل جوان سخن می‌گویند؛ این‌طور نیست. اگر گاهی اشتباه و خطایی از جوان سر بزند، با توجّه به دل پاک و نورانی جوان، این اشتباه کاملاً قابل جبران است. اینها چرا صلاح و پاکدامنی و پارسایی و صداقت جوانان را نمی‌بینند؟ چرا شور و شعور جوانان را نمی‌بینند؟

متخصّصان و دانشمندان جهانی مجبور شده‌اند اعتراف کنند که جوانان ما با پشتوانهٔ ایمان و همّت و غیرت، توانسته‌اند استعداد جوشان و پنهان خود را آشکار کنند.

وقتی جوان‌های ما خرّمشهر را بازپس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیئت جهانی به ایران آمد و رئیس آن به من گفت: «امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، از زمین تا آسمان تفاوت کرده است». راست می‌گفت. دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما و ارتش ما بتوانند خرّمشهر را با آن همه استحکاماتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند.

جامعهٔ ما بحمدالله از میلیون‌ها جوان دختر و پسر برخوردار است. این مایهٔ افتخار برای ملّت ماست. این ملّت باید به وجود این همه جوان، این همه استعداد و این همه دل پاک و نورانی ببالد. جوان هم باید به کشور خود، به انقلاب خود، به نظام اسلامی خود و به پرچم برافراشتهٔ اسلام خود ببالد و آینده را بسازد. آینده با حرف ساخته نمی‌شود، با کار هوشمندانه و مؤمنانه ساخته می‌شود؛ باید کار کنید آن هم کار هوشمندانه و برخوردار از پشتوانهٔ ایمان.

به شما جوانان به‌عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملّت ... می‌گویم: عزیزان من،

کار کنید؛ امروز دشمنان نمی‌خواهند دانشگاه و درس و مدرسه و معلّم باشد. دشمنان ما نمی‌خواهند میلیون‌ها جوان با درس خواندن و حفظ ایمان و رستگاری و پارسایی و پاکدامنی‌شان در این منطقه فردای شکوهمندی را برای ایران مقتدر به‌وجود بیاورند.

ایمان و پاکدامنی‌تان را حفظ کنید. درستان را خوب بخوانید و جوانی‌تان را قدر بدانید؛ این نیرو و نشاط باید در راه به‌دست آوردن این ارزش‌های والا خرج شود، وقتش هم الآن است. شما امروز در سال‌های طلایی عمر خود قرار دارید و خدای متعال هم به شما کمک خواهد کرد. از این فرصت خوب زندگی و از دامان گرم و مهربان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی ـ که بحمدالله توانسته این همه جوان مؤمن و خوب را در درون خویش پرورش دهد ـ بهترین استفاده را بکنید.

از بیانات رهبر معظّم انقلاب اسلامی در دیدار با دانش‌آموزان

خودارزیابی

۱ــ امتیازات یک نوجوان و جوان خوب را از دیدگاه رهبر معظّم انقلاب، بیان کنید.
۲ــ منظور از عبارت «آینده با حرف ساخته نمی‌شود» چیست؟
۳ــ شما ویژگی‌های برجستهٔ جوان امروز ایرانی را چه چیزهایی می‌دانید؟
۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به مثال‌های زیر توجّه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

الف) ــ آمد

ــ می‌گویم.

ب) ــ همهٔ دانش‌آموزان با دیدن این منظره در کلاس درس

ــ هنگامی که معلّم فارسی ما با دقّت کتاب را

همان‌طور که می‌بینید اگرچه مثال‌های بخش «الف» فقط از یک کلمه تشکیل شده‌اند، امّا معنی آن‌ها کامل است؛ در حالی‌که مثال‌های بخش «ب» شامل چندین کلمه هستند، امّا معنی کاملی ندارند و شنونده را در انتظار می‌گذارند. شما فکر می‌کنید علّت این تفاوت چیست؟

همان‌طور که متوجّه شدی مثال‌های بخش «الف» فعل دارند امّا مثال‌های بخش «ب» فعل ندارند. فعل بخش اصلی معنای جمله و انتقال‌دهندهٔ پیام است؛ بنابراین فعل مهم‌ترین بخش هر جمله است.

نکتهٔ دوم

به این جمله‌ها توجّه کنید :

۱ــ جوان و نوجوان ما با استعداد است.

۲ــ جوان و نوجوان چشمهٔ جوشان نیرو و استعداد است.

۱ــ به شما جوانان این ملّت می‌گویم.

۲ــ به شما جوانان به‌عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملّت می‌گویم.

جمله‌های شمارهٔ (۱) و (۲) هر دو پیام یکسانی دارند امّا جمله‌های دوم زیباتر و دل‌پذیرتر است. دلیل زیبایی جمله‌های دوم چیست؟

هرگاه بخواهیم مقصود خود را بیان کنیم، از «زبان» استفاده می‌کنیم امّا وقتی بخواهیم همان مقصود و منظور را زیباتر و تأثیرگذارتر بگوییم، از «ادبیّات» بهره می‌گیریم.

کارگروهی

۱ــ دربارهٔ اهمّیّت دورهٔ نوجوانی در کلاس گفت‌وگو کنید.

۲ــ شکفتن گل و دورهٔ نوجوانی را مقایسه کنید.

۳ــ شعری دربارهٔ نوجوانی و جوانی بیابید و در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ در بند چهارم درس «فعل»ها را مشخّص کنید و بنویسید.

در نوشتن املا به نحوهٔ تلفظ و مطابقت آن با شکل نوشتاری دقّت شود. پس از پایان املا، متن را یک بار دیگر مرور کنید.

۲ــ با توجّه به معنی و مفهوم جمله، گزینهٔ صحیح را انتخاب کنید.

الف) اینها چرا..... و پاکدامنی و پارسایی جوانان را نمی‌بینند؟ (سلاح، صلاح)

ب) بحمداللّه برخورداری از میلیون‌ها جوان دختر و پسر .....افتخار برای ملّت ماست. (مایع، مایه)

۳ــ برای هر یک از واژه‌های زیر، یک هم‌خانواده بنویسید.

مقتدر ← متعال ←

نظام ← متخصّص ←

ــ تلاش کنیم در هنگام نوشتن انشا، از نشانه‌های نگارشی مناسب استفاده کنیم.

ــ گونهٔ گفتاری زبان (شکل محاوره‌ای) را در نوشتار به‌کار نبریم، مگر در نقل و قول‌ها و سبک‌های ویژه.

۴ــ صفات و ویژگی‌های نسل آینده‌ساز را از متن درس پیدا کنید و بنویسید.

۵ــ جمله‌های زبانی زیر را به جمله‌های ادبی تبدیل کنید.

ــ باران می‌بارد.

ــ پرنده با دیدن من، از این شاخه به آن شاخه پرید.

۶ــ با دو کلمهٔ «آینده» و «جوان» یک جملهٔ زیبا بنویسید.

۷ــ دربارهٔ یکی از تصویرهای زیر، متنی زیبا بنویسید.

۸ــ دربارهٔ ضرب المثل «به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید» دو سطر بنویسید.

شعرخوانی

رازِ شکوفایی

تا توانی پیشِ کس مگشای راز
بر کسی این دَر مکن زنهار، باز
گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
دانه‌ها چون در زمین، پنهان شود
سِرّ آن سر سبزی بُستان شود
گفت پیغمبر: «هر آن کو سرِ نهفت
زود گردد با مرادِ خویش، جفت»

مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمّد

با بهاری که می‌رسد از راه

روشن و گرم و زندگی پرداز　　آسمان مثل یک تبسّم شد
هر چه سرما و هرچه دل‌سردی　　پر زد آهسته از نظر گم شد
با نسیمی که زندگی در اوست　　باز چشم جوانه‌ای وا شد
بر درختی ، شکوفه‌ای خندید　　در کتابی ، بهار، معنا شد
با بهاری که می‌رسد از راه　　سبز شو ، تازه شو ، بهاری شو
مثل یک شاخه گل ، جوانه بزن　　مثل یک چشمه‌سار ، جاری شو
زندگی بر تو می‌زند لبخند　　هست وقت شکفتنت امروز
بهتر از هر چه هست در دنیا　　با خدا راز گفتنت امروز

محمّدجواد محبّت

زیبایی شکفتن

دورهٔ نوجوانی، دوران شور و شوق و شکوفایی است. دوره‌ای که بزرگ‌ترها معمولاً با حسرت و آه از آن یاد می‌کنند.

نوجوانی، دورهٔ انتقال از کودکی به بزرگ‌سالی است؛ تقریباً از یازده سالگی آغاز می‌شود و تا هجده سالگی ادامه می‌یابد که دوره‌ای پرفراز و فرود، بین وابستگی و استقلال است. نوجوانی دوره‌ای شبیه به رؤیا و زیبا است. زیبایی و قشنگی آن را با کم حوصلگی و دلخوری‌های بیهوده، زشت و تاریک نکنیم. می‌توانیم از لحظه‌های زندگی لذت ببریم و جویبار باصفا و زلال و گوارای زندگی را گل‌آلود نسازیم.

رابطه و رفتار ما با خود، خانواده و دوستان، بسیار مهمّ است. چون شخصیّت ما را شکل می‌دهد. دوستی خوب است که گفتارش درست و رفتارش پسندیده باشد. در دلش ایمان و مهربانی موج بزند و از چهره و نگاهش امیدواری و نشاط بجوشد. دوست خوب، کیمیا است.

استقلال طلبی، کنجکاوی، شوق یادگیری و دانایی و... نوجوان را گاهی ناآرام جلوه می‌دهد، این جلوه‌های گوناگون نوجوانی هیچ‌کدام بیهوده نیستند؛ ریشه در نیازها و علایق ما دارند.

تا می‌توانیم، بیاموزیم. این همه کتاب خوب و مطالب آموختنی ما را به سوی خود می‌خوانند. کتاب پر راز و رمز آفرینش و شگفتی‌های طبیعت، سرشار از درس‌ها و اندرزهاست. اگر نیروی جوانی و شادابی و چالاکی این دوره را با تأمّل، تفکّر و بصیرت همراه کنیم، به شکوفایی خواهیم رسید. تمیزی و پاکیزگی، آراستگی و پاکدلی، ما را با زیبایی‌های جهان پرشکوه الهی همراه و همسایه می‌کند. نوشتن به خطّ خوش و یادگیری مهارت‌های دلنشین هنری و آفریدن نوشته‌ها و تصاویر زیبا، زندگی را از شکوفه‌های محبّت و امید به آینده، سرشار می‌سازد.

آفریدگار همهٔ شکوفه‌ها و زیبایی‌ها، اوست که همیشه با ماست؛ پس در همهٔ کار و کردارها و همه‌گاه و جا او را به یاد بیاوریم.

خودارزیابی

۱ــ منظور شاعر از «آسمان مثل یک تبسّم شد» چیست؟

۲ــ به نظر شما، چرا بزرگ‌ترها از دورهٔ نوجوانی و جوانی خود معمولاً با حسرت و آه، یاد می‌کنند؟

۳ــ «نوجوانی زیباست»؛ چه کنیم تا زیباتر شود؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

الف) ــ نرگس آمد.

ــ آقای مدیر آمد.

ب) ــ هوا سرد است.

ــ خواهرم خوشحال است.

در مثال‌های بخش «الف»، «آمد» فعل جمله است و انجام کاری را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «آمد» شنونده می‌پرسد «چه کسی آمد؟» در واقع کسی یا چیزی عمل آمدن را انجام می‌دهد؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است به این بخش، فعل اضافه شود. در جملهٔ اول عمل آمدن را نرگس انجام داده است و در جملهٔ دوم آقای مدیر، کسی است که آمده است.

در مثال‌های بخش «ب»، فعل جمله، صفت یا حالتی را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «سرد است» شنونده می‌پرسد «چه چیزی سرد است؟» یا وقتی بگویید «خوشحال است» شنونده می‌پرسد «چه کسی خوشحال است؟» در واقع صفت یا حالت موردنظر به کسی نسبت داده شده است.

به کلمه‌هایی که معمولاً در ابتدای جمله می‌آیند و انجام کاری و یا داشتن حالتی به آنها نسبت داده می‌شود، «نهاد» گویند.

نکتهٔ دوم

وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟ درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند. به این شبکه‌ها یا مجموعه‌ها در ادبیّات فارسی، «مراعات نظیر یا شبکهٔ معنایی» می‌گویند. مراعات نظیر باعث زیبایی سخن می‌شود. حالا بگویید «نوجوانی» چه چیزهایی را به یاد شما می‌آورد؟

کارگروهی

۱ــ با مشورت، دربارهٔ نوجوانی یک جملهٔ زیبا بیان کنید.

۲ــ دربارهٔ نیازهای اساسی یک نوجوان گفت‌وگو کنید.

۳ــ کتاب مناسبی دربارهٔ نوجوانی به کلاس بیاورید و بخش‌هایی از آن را بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ پنج جمله از متن درس «زیبایی شکفتن» را انتخاب کنید و نهادهای آن را بنویسید.

۲ــ با شبکه‌های معنایی زیر، یک جمله بسازید.

ــ درخت، شاخه، پرنده :

ــ آسمان، ستاره، شب :

ــ رشد، نوجوانی، نشاط

ــ کتاب درس فارسی می‌تواند یکی از منابع شناخت املای واژگان باشد.

ــ یکی از راه‌های تقویت املا، پرورش مهارت خوب گوش دادن است.

۳ــ برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

مثل ← .....، ..... نظر ← .....، .....

جاری ← .....، .....

۴ــ واژه‌های زیر را مانند نمونه کامل کنید.

خسته + ی ← خستگی

آهسته + ی←

زنده + ی ←

شکفته + ی ←

ــ در نوشته از مترادف و مراعات نظیر می‌توان بهره گرفت.

ــ خوب است در نوشته‌های خود به واژه‌های مصوبّ فرهنگستان زبان و ادب فارسی و کاربرد آن توجّه داشته باشید.

۵ــ با هر یک از واژه‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

نسیم :

لبخند :

۶ــ پیام اصلی شعر «با بهاری که می‌رسد از راه» را در دو سطر بنویسید.

۷ــ دربارهٔ جملهٔ «خود را بشناس تا خدا را بشناسی» یک بند بنویسید.

۸ــ دربارهٔ جملهٔ ناتمام «من یک نوجوان ایرانی‌ام که تصمیم دارم ...» انشایی بنویسید.

کَژال

کژال، روناک را بغل زد و راه افتاد. روناک انگشتش را به دهان گذاشته بود و می‌مکید. دهکده تازه از خواب بیدار شده بود. کژال می‌رفت تا سری به «عمّه کابوک» بزند. خنکی هوای صبح، سرحال‌تَرَش می‌کرد. کژال، لُپ قرمز روناک را بوسید و آرام گاز گرفت. روناک لبخند زد. کژال زیر گلویش را قلقلک داد. روناک باز خندید. کژال قنداقهٔ او را محکم به سینه فشرد و گفت: «فدای تو، رُولَهٔ شیرینم».
کژال از کنار هر که می‌گذشت، سلام می‌داد و با احوال‌پرسی کوتاهی می‌گذشت. چشمه را دور زد

و سنگ‌ها و ریگ‌های اطراف چشمه، زیر گالش‌های لاستیکی کژال تکان می‌خوردند و بیدار می‌شدند.

کژال، از بلندی تپّه بالا رفت و بعد، سرازیر شد. نیمهٔ راه بود که خشکش زد. برجا ماند. چیزی از پشت صخره بیرون آمد. کژال اوّل خیال کرد که سگ است؛ سگی از سگ‌های آبادی که پی گلّه بیرون آمده. امّا سگ نبود. صدای زوزه‌اش، پوست بر تن کژال خراشید. روناک را تنگ به خود فشرد. گرگ آمادهٔ خیز بود. تن کژال مثل علفی در باد می‌لرزید :

ــ روناکِم، روناکِم.

نگاهی به پشت سر انداخت. نباید می‌ماند. به سمت نوک تپه خیز کرد. تپه قد کشیده بود؛ کژال خیال می‌کرد. دوید و دوید و فریاد کشید. شوهرش را به کمک خواست :

ــ هه‌ژار... هه‌ژار!

هه‌ژار آن سمت «قُروِه» بود؛ سرِ زمین. دشت صدای کژال را به خودش برگرداند. گرگ دست‌هایش را مثل تیغهٔ داس در هوا می‌چرخاند و به سمت کژال می‌جهید. کژال هرچه در توان داشت در پاها ریخت... دیگر حتّی صدای گریهٔ روناک را هم نمی‌شنید. سنگ‌های ریز و درشت، راه را بر کژال سخت می‌کردند. او می‌دوید امّا تپه انگار تیرکی شده بود؛ مستقیم به سوی آسمان.

دمی بعد، کژال صدای نفس‌های تلخ گرگ را شنید و گرمی نفسش را پشت سرش حس کرد. گرگ دامن کژال را به دندان گرفت. کژال جیغ کشید، زمین خورد و روناک از دستش افتاد. همان‌طور که افتاده بود، لگدی به گرگ زد. گرگ دندان‌های تیزش را به کژال نشان داد و حمله‌ور شد. کژال خودش را به طرف روناک کشید.

ــ روناکِم، روناکِم!

گرگ چنگال به بازوی کژال کشید، خیزی برداشت و قنداقهٔ روناک را که از درد و ترس جیغ می‌کشید، به دندان گرفت.

کژال بر پوست گرگ چنگ کشید و فریاد زد : «هه‌ژار... هه‌ژار! خاکم به سر!» گرگ قنداقه به دهان گرفت و دوید. کژال به دنبال او زمین را خیش می‌کشید، مویه می‌کرد و روناک را صدا می‌زد. خم شد و سنگ برداشت.

ــ اگر به روناک بخورد!

سنگ را زمین انداخت؛ زار زد و دوید. صورت خراشید و دوید. گرگ پارهٔ تنش را می‌برد.

روناک مثل برّه‌ای، دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد. گردنش به عقب خم شده بود و صدای نازک گریه‌اش، سنگ‌های بیابان را می‌خراشید.

کژال به موهایش چنگ زد، لنگه گالشش از پایش افتاد. سنگ‌ها پایش را کوبیدند.

ــ روناک!... روناک! دایه‌ات بمیره، روُلَه!

دشت یک‌پارچه صدا شده بود و ناله و مویه. باد صدای کژال را غلتاند و با خود برد. «آزاد» سرِ زمین بود که فریاد کژال را شنید. هراسان ماند: «صدا از کدام طرف می‌آید؟»

باز هم جیغ. آزاد دوید. صدا از سمت تپه بود. کسی کمک می‌خواست. گام انداخت و دوید. صدا او را به خود می‌خواند. چشم آزاد از دور جسمی را که تند و تند به طرف او می‌آمد، دید و لحظه‌ای بعد، گرگ نزدیک آزاد رسیده بود و آن دورتر، کژال پابرهنه و بر سرزنان می‌دوید.

وقت فکر کردن نبود. آزاد نباید می‌ماند. دندان بر دندان می‌سایید. گرگ مقابل آزاد بود. قنداقهٔ روناک به دهانش بود. روناک خفه گریه می‌کرد و گرگ خرناسه می‌کشید. آزاد معطّل نماند. خاک را، سنگ را و تیغ را... دوید. از زمین جهید و به گرگ رسید. خیز برداشت و حمله‌ور شد. آزاد باید گرگ می‌شد. حمله کرد. قنداقهٔ روناک را کشید. تکّه‌ای از آن در دهان گرگ ماند. آزاد، روناک را به‌سرعت زمین گذاشت و با گرگ درهم پیچید. کژال رسید. بر سرزنان دوید و روناک را بغل زد. به‌صورت روناک خیره شد.

روناک قرمز شده بود امّا هنوز گریه می‌کرد. امیدی به دل کژال دمید. روناک را بر سینه فشرد.

گرگ خرناسه می‌کشید و دهان باز می‌کرد تا آزاد را بدرد. آزاد با سنگ بر سر گرگ کوبید. گرگ چنگ انداخت و سینهٔ او را خراشی عمیق داد. آزاد فریاد کشید. کژال جیغ می‌زد و کمک می‌خواست؛ قُروِه امّا از آنها فاصله داشت.

کژال قدمی پیش گذاشت تا به آزاد کمک کند، امّا روناک دوباره ترس در دلش انداخت؛ دخترکش سخت ترسیده بود. کژال کاری نمی‌توانست بکند. گلویش را با فریادی بلندتر خراشید. کسی آن طرف‌ها نبود. دندان‌های تیز گرگ صورت و بازوی آزاد را نشانه کرده بود. آزاد، مجال نمی‌داد. دست گرگ را به دندان می‌گرفت و مشت بر چشم‌های او می‌کوبید. آزاد و گرگ روی سنگ‌های سخت دشت غلتیدند.

نفس داغ و تلخ گرگ، راه نفس را بر آزاد بسته بود. کژال باز شوهرش را فریاد زد :

«هه‌ژار... هه‌ژار!»

کاری از دستش نمی‌آمد. خواست سنگی بردارد و به گرگ حمله کند امّا روناک آرام نمی‌گرفت.

دست گرگ لحظه‌ای در دهان آزاد ماند. آزاد دندان‌ها را به هم فشرد. گرگ زوزه کشید، دست از دهان او درآورد و با چشم‌های خون گرفته‌اش به او زل زد. کژال بیشتر ترسید. قدمی عقب رفت. روناک را سخت در بغل گرفت. تمام تنش ترس شده بود.

آزاد غلتید و فریاد کشید. کژال فکر کرد نباید بماند. باید کمک بیاورد. دوید. پابرهنه به سمت آبادی دوید و فریاد کشید و کمک خواست. گرگ، آزاد را به خاک غلتاند و آزاد سر گرگ را عقب کشید و او را برگرداند. بازویش را دور گردنش حلقه کرد. نباید رها می‌کرد. نباید خسته می‌شد. نباید می‌ترسید و رها می‌کرد. خسته نشد و نترسید. هرچه قوّه داشت، به ساق و بازویش ریخت.

سر بر آسمان بلند کرد و فریاد کشید : «اللّه... اللّه!»

و گردن گرگ را فشرد. نفس داغ گرگ، دست آزاد را می‌سوزاند.

کژال گریه‌کنان می‌دوید و گاه گاه سر برمی‌گرداند و پشت سرش را نگاه می‌کرد تا ببیند چه بر سر جوان مردم آمده.

صدای گرگ که لحظه‌ای خفه شد، آزاد همهٔ توانش رفت، بی‌حال بر زمین افتاد. کژال که صدایی نشنید، ایستاد. اندوهی به وسعت دشت بر دلش گسترده شد. روی گرداند. آزاد و گرگ را افتاده دید :

ــ گرگ جوان مردم را درید!... آه! خاکت بر سر کژال! خاکت بر سر!

جیغ‌زنان و مویه‌کنان راه رفته را برگشت. دشت را یک‌پارچه صدای نفس‌نفس‌زدن‌های گرگ و آزاد پر کرده بود. بازوی آزاد حلقه‌ای تنگ دور گردن گرگ بسته بود. گرگ خواست چنگ بیندازد و گردنش را آزاد کند. امّا تمام وجود آزاد انگار دست‌هایش شده بود. گرگ نتوانست گردن برهاند. آزاد فریاد می‌کشید و حلقه را کوچک‌تر می‌کرد. گرگ به خرناسه افتاده بود و خرناسه‌اش تکّه‌تکّه می‌شد. کمی بعد، دست و پایش از تقلّا افتاد. آزاد رهایش نکرد. نفس داغ گرگ یک‌باره سرد شد، دست و پایش از حرکت ماند. آزاد بر زمین افتاد.

کژال صورت می‌خراشید و زار می‌زد و می‌دوید. آزاد که صدایش را شنید، زمین را کمک گرفت. دست‌ها را ستون کرد و نفس‌زنان برخاست. پیراهنش پاره پاره شده بود و از صورت و سینه‌اش خون می‌آمد. کژال به سویش دوید. سرپا که دیدش، به هق‌هق افتاد، آزاد خسته و زخمی، بریده، بریده گفت : «آرام گیر. خواهرکم! طفلت خوب است؟»

روناک گریه می‌کرد. کژال آرام نگرفت. آزاد قدم برداشت. کژال قنداقهٔ سفید روناک را باز کرد و به آزاد داد تا خون‌هایش را پاک کند.

طاهره اِیبُد

درک و دریافت

۱ــ به‌نظر شما کدام‌یک از شخصیّت‌های داستان، اهمیّت بیشتری دارد، چرا؟

۲ــ اگر شما به‌جای نویسنده بودید، داستان را چگونه تمام می‌کردید؟

این زندگی، حلال کسانی که همچو سرو
آزاد، زیست کرده و آزاد می روند

گلشن آزادی

فصل سوم

اخلاق و زندگی

- قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟
- فرشتهٔ مهر
- علم زندگانی
- حکایت : دعای مادر
- زندگی همین لحظه‌هاست
- روان‌خوانی : سفرنامهٔ اصفهان

درس پنجم

قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟

من قلبِ کوچولویی دارم؛ خیلی کوچولو؛ خیلی خیلی کوچولو.

مادر بزرگم می‌گوید: «قلبِ آدم نباید خالی بماند. اگر خالی بماند، مثل یک گلدانِ خالی، زشت است و آدم را اذیّت می‌کند».

برای همین هم، مدّتی است دارم فکر می‌کنم این قلب کوچولو را به چه کسی باید بدهم؛ یعنی چه کسی را باید توی قلبم جا بدهم که از همه بهتر باشد؛ یعنی، راستش، چطور بگویم؟ دلم می‌خواهد تمامِ تمامِ این قلبِ کوچولوی کوچولو را، مثلِ یک خانهٔ قشنگِ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم ... یا ... نمی‌دانم ... کسی که خیلی خوب است؛ کسی که واقعاً حقّش است توی قلبِ خیلی کوچولو و خیلی تمیز من خانه داشته باشد.

خوب، راست می‌گویم دیگر، نه؟

پدرم می‌گوید: «قلب، مهمان خانه نیست که آدم‌ها بیایند، دو سه ساعت یا دو سه روز توی آن بمانند و بعد بروند. قلب، لانهٔ گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش ببرد...».

قلب، راستش، نمی‌دانم چیست امّا این را می‌دانم که فقط جای آدم‌های خیلی خیلی خوب است ـ برای همیشه ـ ...

خوب... بعد از مدّت‌ها که فکر کردم، تصمیم گرفتم قلبم را بدهم به مادرم؛ تمامِ قلبم را، تمامِ تمامش را بدهم به مادرم؛ و این کار را هم کردم...

اتا ...

اتا وقتی به قلبم نگاه کردم، دیدم با اینکه مادرِ خوبم توی قلبم جا گرفته، خیلی هم راحت است، باز هم نصفِ قلبم خالی مانده ...

خوب معلوم است. من از اوّل هم باید عقلم می‌رسید و قلبم را به هر دوتاشان می‌دادم؛ به پدرم و به مادرم. پس، همین کار را کردم.

بعدش، می‌دانید چطور شد؟ بله، درست است. نگاه کردم و دیدم که باز هم، توی قلبم مقداری جای خالی مانده ...

فوراً تصمیم گرفتم آن گوشهٔ خالی قلبم را بدهم به چند نفر که خیلی دوستشان داشتم و این کار را هم کردم: برادر بزرگم، خواهر کوچکم، پدر بزرگم، یک دایی مهربان و یک عموی خوش اخلاقم را هم توی قلبم جا دادم ... .

فکر کردم حالا دیگر توی قلبم حسابی شلوغ شده ... این همه آدم، توی قلب به این کوچکی، مگر می‌شود؟

اما وقتی نگاه کردم خدا جان، خداجان! می‌دانید چی دیدم؟

دیدم که همهٔ این آدم‌ها، درست توی نصف قلبم جا گرفته‌اند؛ درست نصف.

ـ با اینکه خیلی راحت هم ولو شده بودند و می‌گفتند و می‌خندیدند، و هیچ گله‌ای هم از تنگی جا نداشتند ...

خوب... بعدش نوبتِ کی‌ها بود؟

بله، درست است. باقی قلبم، یعنی آن نصفهٔ خالی را، با خوش‌حالی و رضایت، دادم به همهٔ آدم‌های خوبی که توی محلّهٔ ما زندگی می‌کنند، و همهٔ قوم و خویش‌های خوبی که دارم و همهٔ دوستانم، و همهٔ مُعلّم‌هایی که بچّه‌ها را دوست دارند ...

و خودتان می‌دانید چی شد ...

(خدایا، چیز به این کوچکی، چطور می‌تواند این قدر بزرگ باشد؟)

راستش، بین خودمان باشد، پدرم یک عمو دارد، این عموی پدرم خیلی خیلی پول‌دار است.

من وقتی دیدم همهٔ آدم‌های خوب را دارم توی قلبم جا می‌دهم، سعی کردم این عموی پدرم را هم ببرم توی قلبم و یک گوشه بهش جا بدهم ... اما ... جا نگرفت ... هر چی کردم جانگرفت ... دلم هم سوخت ... اما چه کار کنم؟ جا نگرفت دیگر. تقصیر من که نیست، حتماً تقصیر خودش است. یعنی، راستش، هر وقت که خودش هم، با زحمت و فشار جا می‌گرفت، صندوق بزرگ پول‌هایش بیرون می‌ماند و او، دوان دوان از قلبم می‌آمد بیرون تا صندوقش را بردارد ...

بله ... تازه یواش یواش داشتم می‌فهمیدم که یک قلب کوچک کوچک، چقدر می‌تواند بزرگ باشد. بنابراین، یک شب که به یاد آن روزها و شب‌های خیلی سخت آن جنگ افتادم، یک دفعه فریاد زدم: «باقی قلبم را می‌بخشم به همهٔ آنهایی که جنگیدند و دشمن را از خاک ما، از سرزمین ما، و از خانهٔ ما انداختند بیرون ...».

خوب ... حالا دیگر قلبم مثل یک شهر بزرگ شده بود. مدرسه داشت، بیمارستان داشت، سربازخانه داشت، کوچه و محلّه و خیابان و مسجد داشت و باز هم، یک عالم جای خالی داشت.

این طور شد که به خودم گفتم: دیگر انتخاب کردن بس است.

قلب من، مال همه و همهٔ آدم‌های خوب سراسر دنیاست؛ از این سر دنیا تا آن سر دنیا ...

خودتان که می‌بینید. حالا، فقط یک جای خیلی خیلی کوچک در یک گوشهٔ قلبم باقی مانده. می‌دانید آنجا را برای چه کسانی باقی گذاشتم؟ بله، درست است، برای همهٔ آدم‌های بد، به شرطی که خودشان را درست کنند و دست از بد بودن و بدی کردن بردارند؛ بچّه‌ها را اذیّت نکنند، دریاها را کثیف نکنند، جانورها را نکشند، و به کسی زور نگویند ...

آدم‌های بد هم اگر خوب بشوند، خوب حق دارند یک خانهٔ کوچک توی قلب من داشته باشند ... نه؟

تازه اگر آدم‌های بد هم خوب بشوند و بیایند توی قلب من، من فکر می‌کنم باز هم کمی جا باقی بماند... شاید برای جنگل‌ها، پرنده‌ها، کوه‌ها، ماهی‌ها، آهوها، فیل‌ها... و خیلی چیزهای دیگر...

عجیب است واقعاً معلوم نیست این قلب است یا دریا! قلب به این کوچکی آخر چطور هیچ وقت پُر نمی‌شود؟ ها؟

خوب این به من مربوط نیست.

شاید وقتی بزرگ بشوم، بفهمم که چرا این طور است اما حالا، تا وقتی توی قلبم جا هست، باید آنجا را ببخشم به آدم‌های خوب و مهربان ... .

قلب برای همین است دیگر؛ مگر نه؟

نادر ابراهیمی

خودارزیابی

۱ــ چه کسانی می‌توانند در قلب ما جا بگیرند؟
۲ــ چرا قلب آدم نباید خالی بماند؟
۳ــ چرا قلب به دریا تشبیه شده است؟ شما قلب را به چه چیزهایی تشبیه می‌کنید؟
۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

الف) ــ علی آمد.

ــ مریم رفت.

ب) ــ حسن میوه را خورد.

ــ مینا نامه را خواند.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم «فعل»، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. فعل‌های بخش «الف» کلمه‌های «آمد» و «رفت» است. در جملهٔ اول و دوم، تنها با اضافه شدن نهاد به فعل، معنی جمله کامل می‌شود. امّا معنی جمله‌های بخش «ب» با نهاد، تمام نمی‌شود. در این جمله‌ها وقتی شما بگویید «خورد» شنونده می‌پرسد «چه چیزی را خورد؟»، درواقع چیزی خورده شده است؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است بخشی به فعل اضافه شود. این بخش که معمولاً با کلمهٔ «را» به‌کار می‌رود، مفعول است. در زبان فارسی معیار امروز«را» نشانهٔ مفعول است.

نکتهٔ دوم

به این جمله توجّه کنید :

دلم می‌خواهد تمام تمام این قلب کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانهٔ قشنگ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم.

می‌بینید که نویسنده بعضی کلمه‌ها را تکرار کرده است. چه وقت تکرار زیباست؟ آیا همهٔ تکرارها زیبا هستند؟

هرگاه نویسنده بخواهد بر چیزی تأکید کند، آن را تکرار می‌کند. این تکرار آگاهانه بر تأثیر سخن می‌افزاید. شاعران، از «تکرار» برای زیباسازی و تأثیرگذاری شعر استفاده می‌کنند. حتّی گاه به تکرار یک بیت در شعر می‌پردازند.

کارگروهی

۱ــ چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا ما کسی را در قلبمان جای دهیم؟
۲ــ نمونه‌هایی از تکرارهای زیبا را در «آفرینش» خدا بیان کنید.
۳ــ داستانی از یک کتاب را در کلاس بخوانید و زاویهٔ دید آن را مشخّص کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ نمونه‌های تکرار را از درس پیدا کنید و بنویسید.
۲ــ نهاد و مفعول هر جمله را مشخّص کنید.
ــ رزمندگان، دشمن را از خاک ما بیرون انداختند.
ــ من، عموی خوش‌اخلاقم را توی قلبم جا دادم.
ــ همهٔ معلّم‌ها، بچّه‌ها را دوست دارند.

ــ در نوشتن املا دقّت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطا باشد.

ــ واژه‌های هم‌آوا از مباحث دشوار املایی است. شناخت شکل درست آنها به معنا و کاربرد آنها در جمله وابسته است.

۳ــ با توجه به معنی جمله‌ها، واژه‌های مناسب را در جای خالی قرار دهید.
الف) مادر بزرگ دربارهٔ ..... گل‌های باغچه با نوه‌اش در ..... خانه گفت‌وگو می‌کرد. (حیاط، حیات)

ب) مراقب پول‌های ..... خود باشیم و از ..... و خوراک‌های بیهوده پرهیز کنیم. (خورد، خُرد)

ــ تکرار آگاهانه در نظم و نثر باعث زیبایی نوشته می‌شود.

ــ انشای خود را با بهره‌گیری از زاویهٔ دید سوم شخص مفرد بنویسید.

۴ــ با هریک از واژه‌های تکرار شدهٔ زیر یک جمله بسازید.

ــ آهسته آهسته :

ــ درشت درشت :

۵ــ دربارهٔ این جمله توضیح دهید : «قلب، لانهٔ گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش ببرد».

۶ــ برای درس، عنوان مناسب دیگری انتخاب کنید.

۷ــ تصویر زیر را با استفاده از شیوهٔ تکرار توصیف کنید.

۸ــ برداشت خود را از ضرب‌المثل «از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست» بنویسید.

۹ــ جدول زیر را حل کنید.

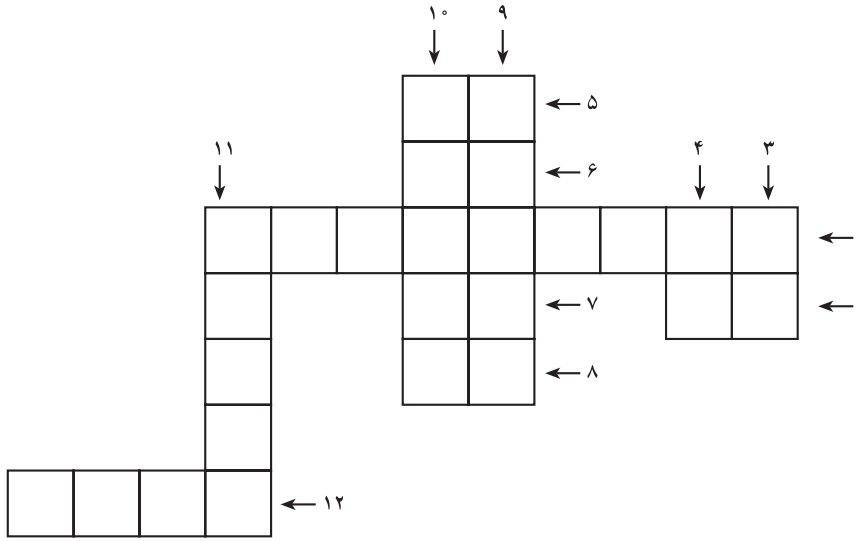

۱ــ جمله‌ای که برای بیان احساسات، عواطف، آرزو و ... بیان می‌شود.
۲ــ برای اشاره به دور به کار می‌رود.
۳ــ «مکان».
۴ــ ضمیر اوّل شخص مفرد.
۵ــ «اگر» دم بریده.
۶ــ از آن طرف بخوانید، یکی از دو جنس بشر است.
۷ــ مخفّف «اگر».
۸ــ مخفّف «ماه».
۹ــ یکی از سوره‌های قرآن.
۱۰ــ همان گزارش است.
۱۱ــ جمع «یار» است.
۱۲ــ بخشی از جمله است.

فرشتهٔ مهر

مادر ای مریم بزرگ زمان　　خرّم از تو بهار ایمان است
قلب سرشار از عطوفت تو　　روشن از آفتاب قرآن است

مادر ای کهکشان آینه‌ها　　دست‌های تو شطّ خورشید است
در طلوع نگاه خستهٔ تو　　برق رنگین کمان امّید است

بر لبانت شکوفه‌های دعا　　می‌شکوفد سحر به بانگ اذان
از سپهر رُخت ستارهٔ اشک　　می‌دمد با تلاوت قرآن

مادر ای آفتاب هستی‌بخش　　زیر پایت بهشتِ جاوید است
دامن پاکت ای فرشتهٔ مهر　　باغ آیینه‌گونِ توحید است

می‌کند پر ، فضای خانه ز عطر　　گل سجّاده‌ات به وقت نماز
بانگ الله‌اکبرت در دل　　بشکفاند شکوفه‌های نیاز

نصرالله مردانی

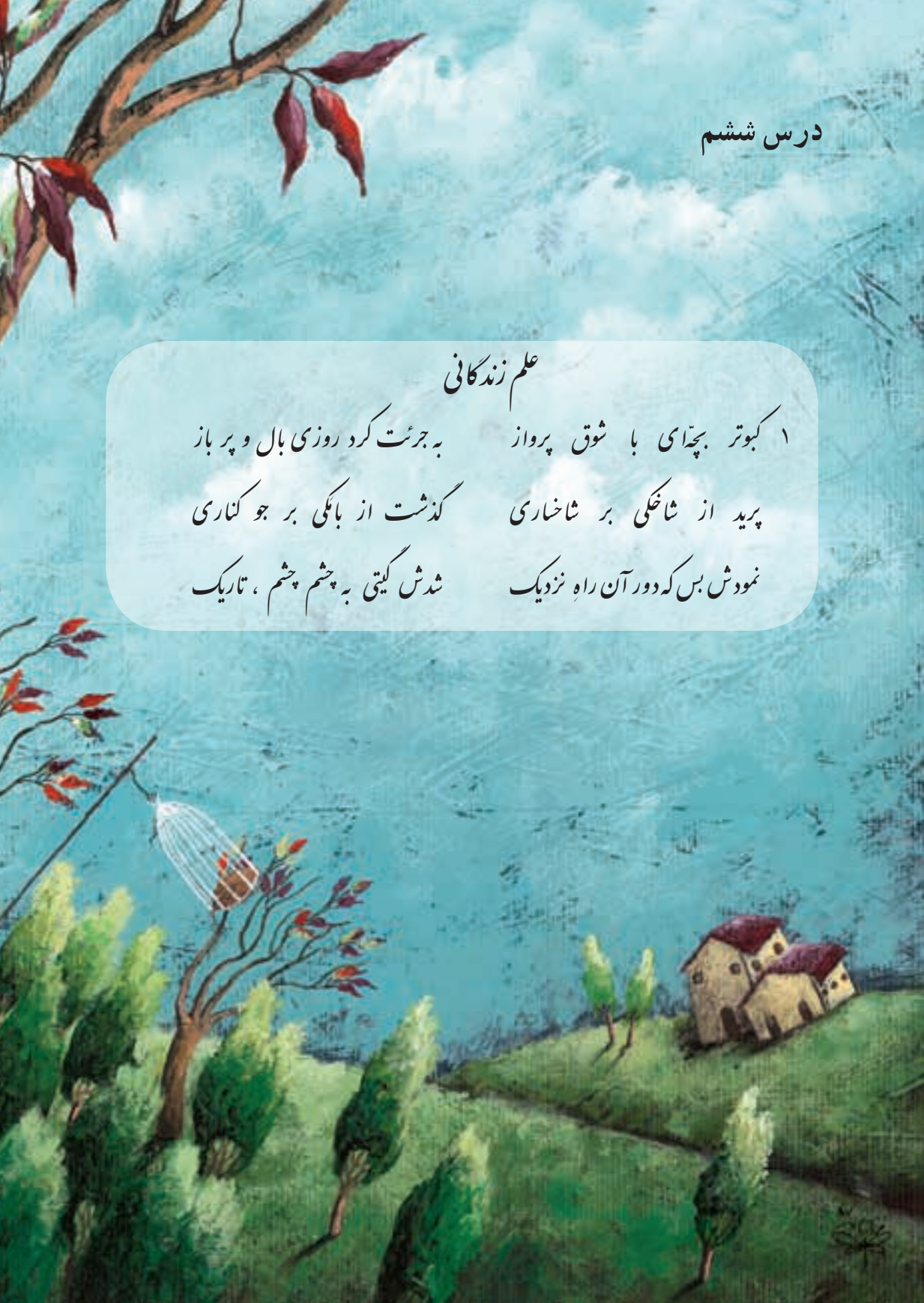

درس ششم

علم زندگانی

۱ کبوتر بچّه‌ای با شوق پرواز — به جرئت کرد روزی بال و پر باز

پرید از شاخکی بر شاخساری — گذشت از بامکی بر جو کناری

نمودش بس که دور آن راهِ نزدیک — شدش گیتی به چشم چشم، تاریک

زوحشت، سُست شد برجای، ناگاه ز رنج خستگی درماند در راه

۵ فتاد از پای، کرد از عجز فریاد ز شاخی مادرش آواز در داد:

«تو را پرواز بس زود است و دشوار ز نوکاران که خواهد کار بسیار؟

هنوزت نیست پای برزن و بام هنوزت نوبت خواب است و آرام

تو را توشِ هنر می باید اندوخت حدیثِ زندگی، می باید آموخت

بباید هر دو پا محکم نهادن از آن پس فکرِ بر پای ایستادن

من اینجا چون نگهبانم تو چون گنج — تو را آسودگی باید مرا رنج
مرا در دام‌ها بسیار بستند — ز بالم کودکان پرها شکستند
که از دیوار سنگ آمد، که از در — گهم سر پنجه خونین شد، گهی سر
نگشت آسایشم یک لحظه دمساز — گهی از گربه ترسیدم که از باز
هجوم فتنه‌های آسمانی — مرا آموخت علم زندگانی
نگردد شاخک بی‌بُن، برومند — ز تو سعی و عمل باید، ز من پند»

پروین اعتصامی

خودارزیابی

۱ــ چرا گیتی به چشم کبوتر بچّه تاریک شد؟

۲ــ به‌نظر شما کبوتر بچّه ممکن است چه پاسخی به پند مادر داده باشد؟

۳ــ پیام اصلی درس چیست؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ زهرا آمد.

ــ دوستم سیب را خورد.

ــ رامین کیف را از بازار خرید.

ــ برادرم توپ را به احسان داد.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم «فعل»، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. برخی از فعل‌ها مانند فعل «آمد» فقط با نهاد، جمله‌ای می‌سازند که معنی کاملی دارد. بعضی دیگر مانند فعل «خورد» با گرفتن مفعول، جملهٔ کاملی می‌سازند. گروهی نیز مانند فعل «خرید و داد» علاوه بر نهاد و مفعول، بخش دیگری می‌گیرند. به این بخش که برای کامل شدن معنای جمله آمده است، «متمّم» می‌گویند. متمّم در جملهٔ سوم «بازار» و متمّم در جملهٔ چهارم «احسان» است. کلمه‌هایی مانند «از، به و...» قبل از متمّم به‌کار می‌روند و نشانهٔ متمّم هستند.

نهاد	مفعول		متمّم		فعل
زهرا	ــ		ــ		آمد
دوستم	سیب	را	ــ		خورد
رامین	کیف	را	از	بازار	خرید
برادرم	توپ	را	به	احسان	داد

نکتهٔ دوم

به این بیت توجّه کنید :

نمودش بس که دور آن راه نزدیک　　شدش گیتی به پیش چشم تاریک

اگر شعر را به نثر برگردانید، احتمالاً این‌گونه خواهید نوشت :

آن راه نزدیک، آنقدر دور به نظرش رسید که گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.

در برگرداندن شعر به نثر چه اتفاقی می‌افتد؟

می‌بینید که قسمت‌های مختلف شعر وقتی به نثر تبدیل می‌گردند، جابه‌جا می‌شوند. در جملهٔ «گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.» فعل در پایان جمله قرار می‌گیرد امّا در شعر به اوّل بیت منتقل شده است. این جابه‌جایی در شعر و نثر ادبی بر زیبایی سخن می‌افزاید.

آیا همهٔ اجزای جمله را می‌توان به دل‌خواه (در شعر و نثر) جابه‌جا کرد؟

کارگروهی

۱ــ درس را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

۲ــ دربارهٔ دوبیت پایانی درس، گفت‌وگو کنید.

۳ــ بیت دوم درس را با نثر ساده، بازگو کنید. چه جابه‌جایی در اجزای جمله ایجاد می‌شود؟

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ سه بیت از درس را انتخاب کنید و با خطّ زیبا بنویسید.

۲ــ در بیت‌های زیر متمّم‌ها را مشخص کنید و بنویسید.

پرید از شاخکی بر شاخساری گذشت از بامکی بر جوکناری

زوحشت، سست شد بر جای ناگاه زرنج خستگی درماند در راه

۳ــ دو واژهٔ کوتاه شده از متن درس پیدا کنید و شکل کامل آن را در جدول زیر، مانند نمونه بنویسید.

کوتاه شده	کامل
فتاد	افتاد
ــ	ــ
ــ	ــ

ــ کلمه‌های مخفّف (کوتاه شده) معمولاً به همان صورتی که تلفّظ و شنیده می‌شوند، باید نوشته شوند.

ــ بعضی از کلمه‌ها دو املایی‌اند؛ یعنی به دو شکل نوشته می‌شوند، مانند: جرئت، جرأت ــ هیئت، هیأت

۴ــ با توجه به معنی، املای صحیح کلمه را انتخاب کنید.

الف) هجوم □ حجوم □ = حمله ب) اجز □ عجز □ = ناتوانی

ــ یکی از راه‌های تقویت نگارش، بازگردانی آثار کهن به زبان فارسی امروز است.

ــ می‌توان با استفاده از آیات، ابیات و مثل‌ها بر اعتبار و ارزش کلام خود افزود.

۵ــ بیت یکم و دوم را به نثر برگردانید و دربارهٔ جابه‌جایی اجزای جمله‌ها توضیح دهید.

۶ــ یک مفعول و یک متمّم از صفحهٔ نخست درس پنجم، پیدا کنید و جمله‌های آن را بنویسید.

۷ــ یک بند دربارهٔ ضرب‌المثل «آزموده را آزمودن خطاست» بنویسید.

۸ ــ دربارهٔ «راه‌های موفّقیّت در زندگی» یک انشا بنویسید.

حکایت

دعای مادر

از بایزید بسطامی، رحمة اللّه علیه، پرسیدند که ابتدای کار تو چگونه بود؟ گفت : من ده ساله بودم، شب از عبادت خوابم نمی‌بُرد.

شبی مادرم از من درخواست کرد که امشب سرد است، نزد من بخُسب.

مخالفت با خواهش مادر برایم دشوار بود؛ پذیرفتم.

آن شب هیچ خوابم نبرد و از نماز شب بازماندم. یک دست بر دست مادر نهاده بودم و یک دست زیر سر مادر داشتم.

آن شب هزار «قُل هُوَ اللّهُ اَحَد» خوانده بودم.

آن دست که زیر سر مادرم بود، خون اندر آن خشک شده بود. گفتم : «ای تن، رنج از بهرِ خدای بکش».

چون مادرم چنان دید، دعا کرد و گفت : «یا رب، تو از وی خشنود باش و درجتش، درجهٔ اولیا گردان».

دعای مادرم در حقّ من مستجاب شد و مرا بدین جای رسانید.

بُستان العارفین

درس هفتم

زندگی همین لحظه‌هاست

زندگی مجموعه‌ای از روزها و ماه‌ها و سال‌هاست؛ روزهایی که به شتاب می‌گذرند و هرگز بازنمی‌گردند.

می‌گویند وقت طلاست ولی بدون تردید وقت از طلا گران‌بهاتر است؛ زیرا با صرف وقت می‌توان طلا به‌دست آورد ولی دقایق تلف شده را با طلا نمی‌توان خرید.

چه بسیارند آنانی که وقت خود را بیهوده تلف می‌کنند. گویی قرن‌های طولانی در این جهان زندگی خواهند کرد. اگر پولشان گم شود، دل‌آزرده می‌شوند و در جست‌وجوی آن دنیا را زیر و رو می‌کنند اما هرگز از تلف شدن وقت خویش نگران و ناراحت نمی‌شوند.

عمر حقیقی را، شناسنامهٔ ما تعیین نمی‌کند. زیستن و زندگی زیبا، تنها همان فرصت‌هایی است که با رفتارهای زیبا و کارهای بزرگ می‌گذرد.

می‌گویند، اسکندر در اثنای سفر به شهری رسید و از گورستان عبور کرد. سنگ مزارها را خواند و به حیرت فرو رفت؛ زیرا مدّت حیات صاحبان قبور که بر روی سنگ‌ها حک شده بود، هیچ‌کدام از ده سال تجاوز نمی‌کرد. یکی از بزرگان شهر را پیش خواند. به او گفت: «شهری به این صفا، با هوای خوب و آب گوارا، چرا زندگی مردمش چنین کوتاه است؟» آن مرد بزرگ پاسخ داد: «ما زندگی را با نظری دیگر می‌نگریم، زندگی به خوردن و خفتن و راه رفتن نیست. اگر چنین باشد، ما با حیوانات تفاوتی نداریم. زندگی حقیقی آن است که در جست‌وجوی دانش و یا کار مفید و سازنده بگذرد. با این قرار، هیچ‌کس بیش از پنج و شش و حدّاکثر ده سال زندگی نمی‌کند؛ زیرا قسمت اعظم عمر به غفلت سپری می‌شود».

کسی در زندگی موفّق است که اکنون و فرصت حال را دریابد و همیشه فکر کند که بهترین فرصت من امروز است. امروز را به فردا افکندن و به امید آینده نشستن، کار درستی نیست. هم‌چنان که امروز را به یادآوری گذشته‌های از دست رفته، گذراندن و افسوس خوردن نیز شایسته نیست. خیّام شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن　　فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن　　حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

آیا منظور از خوش بودن در این شعر، خنده‌های بیهوده و خوش‌گذرانی و به قول بعضی الکی خوش بودن است؟ «نه»؛ خوشی واقعی، دل‌های دیگران را شاد کردن، گره از کار دیگران گشودن و با دیگران خندیدن است که خدا دوستدار کسانی است که شادی‌های خود را با دیگران تقسیم و غم را از دل دیگران منها می‌کنند.

می‌گویند قدر وقت را بدانید و دقایق گران‌بها را بیهوده از دست مدهید. مقصود این نیست که دائماً در کوشش و اضطراب باشید و راحت و آرام بر خود حرام کنید. ساعاتی که در مصاحبت دوستان می‌گذرد یا برای گردش و ورزش و بازی‌های تفریحی مصرف می‌شود، در ردیف اوقات تلف شده، نیست.

وقتی زیبایی‌های آفرینش را می‌بینیم، وقتی سبزه‌ها، گل‌ها، درختان، آسمان آبی یا پر ستاره را با شگفتی و اعجاب مرور می‌کنیم و یا بر ساحل دریا، یا رودخانه می‌نشینیم، وقت خود را تلف نکرده‌ایم. اینها جزء زندگی است به خصوص اگر با تأمّل و فکر و عبرت همراه باشد.

زندگی همین لحظه‌هاست و از دست دادن فرصت‌ها جز غصّه و اندوه چیزی همراه ندارد.

این سخن زیبای نهج‌البلاغه یادمان باشد: «فرصت‌ها مثل گذشتن ابرها می‌گذرند، فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید».

عبّاس اقبال آشتیانی، با تلخیص

خودارزیابی

۱ــ چرا می‌گویند: «وقت از طلا گران‌بهاتر است»؟

۲ــ منظور از «عمر حقیقی را شناسنامهٔ ما تعیین نمی‌کند»، چیست؟

۳ــ پیام اصلی درس چیست؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ علی کفش‌های جدیدش را پوشید.

ــ کشاورزان گندم را کاشتند.

ــ شاگردان خوشحال شدند.

ــ هوا سرد است.

ــ مریم معلم مدرسه بود.

چنان که ملاحظه می‌کنید فعل جملهٔ اوّل و دوم انجام کاری را نشان می‌دهند (کار پوشیدن و کاشتن)، امّا فعل‌های جمله‌های سوم، چهارم و پنجم وقوع کاری را نشان نمی‌دهند بلکه تنها برای نسبت‌دادن چیزی به چیز دیگر به‌کار می‌روند. مثلاً در جملهٔ سوم «خوشحالی» به شاگردان و در جمله چهارم «سردی» به هوا نسبت داده شده است.

به فعل‌هایی مانند «شد»، «است» و «بود» که برای نسبت دادن چیزی به چیزی به‌کار می‌روند، فعل «اِسنادی» می‌گویند.

نکتهٔ دوم

به این دو بیت توجّه کنید :

چادر من چلچراغی از صفاست　　چادر من باغی از آیینه‌هاست

باغی از آیینه‌های دوستی　　باغی از مهر و صفای دوستی

سیدعلی‌اکبر تقویان

شاعر در عالم خیال، چادر عشایر را همچون چلچراغی روشن و درخشان و باصفا دیده است و در سه مصراع بعدی نیز آن را چون باغی از آیینه که پر از دوستی و مهر و صفاست، معرّفی کرده است. در دنیای واقعی ما هیچ چادری مانند باغی از آیینه نیست، امّا شاعر با بهره‌گیری از «تخیّل» خویش چنین چادری را ساخته است این تصویرها و توصیف‌ها به شعر و نوشته زیبایی می‌بخشند و بر تأثیر و گیرایی آن می‌افزایند. آیا شما می‌توانید چادر عشایر را با استفاده از تخیّل خود به‌گونه‌ای دیگر توصیف کنید؟

کارگروهی

۱ــ دربارهٔ اهمیّت تخیل با یک‌دیگر گفت‌وگو کنید.

۲ــ چه کنیم تا از ساعات عمر بهتر استفاده کنیم؟ گفت‌وگو کنید.

۳ــ دربارهٔ تصویر زیر توضیح دهید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ سه جمله از متن درس بنویسید که در آنها فعل «اسنادی» به‌کار رفته باشد.

۲ــ نمونه‌ای از به‌کارگیری «تخیّل» را در درس «قلب کوچکم یا زنگ آفرینش» بیابید و بنویسید.

ــ هنگام نوشتن فعل‌های ماضی سوم شخص جمع، مراقب باشیم که آنها را به شکل صحیح نوشتاری بنویسیم، مانند : «خوردند» به‌جای «خوردن».

ــ کلماتی مانند عیسی، موسی، مصطفی و ... باید به همین شکل نوشته شوند؛ هرچند تلفّظ آنها متفاوت از شکل نوشتاری آنهاست.

۳ــ ده واژه از متن درس بنویسید که ارزش املایی داشته باشند.

۴ــ در هر جمله یک غلط املایی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و به شکل درست بنویسید.

ــ اسکندر سنگ مزارها را خواند و به هیرت فرورفت.

ــ مدّت حیاط صاحبان قبور از ده سال تجاوز نمی‌کرد.

ــ مجتبا در درس‌هایش بسیار پیشرفت کرده است.

ــ یکی از راه‌های تقویت ذهن و پرورش قدرت نویسندگی، مقایسهٔ پدیده‌ها و بیان شباهت‌ها و تفاوت‌های آنهاست.

ــ خوانش انشا با لحن و آهنگ مناسب بر تأثیر آن می‌افزاید.

۵ــ با هر یک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

ــ قسمت اعظم :

ــ صرف وقت :

ــ اثنای سفر :

ــ دقایق تلف شده :

ــ مصاحبت دوستان :

۶ــ با استفاده از فعل‌های اِسنادی، یک بند دربارهٔ ارزش وقت بنویسید.

۷ــ شعر زیر را بخوانید و پیام آن را در دوسطر بنویسید.

عیب است بزرگ، برکشیدن خود را وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

۸ــ نظر خود را دربارهٔ ضرب‌المثل زیر در دوسطر بنویسید.

«وقت را غنیمت دان، آنقدر که بتوانی»

سفرنامهٔ اصفهان

درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل‌شوره و خوش‌حالی خواب به چشمم نیامد. هی لای کتاب جغرافی‌ام را باز می‌کردم و آنجایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها، کوه‌ها، جمعیّت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانه‌ها، صنایع دستی، مرداب گاوخونی و قالی‌بافی و قلم‌زنی روی نقره، نوشته شده بود، قشنگ می‌خواندم و از بر می‌کردم. عین وقتی که می‌خواستم امتحان

بدهم، نقشهٔ ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و یزد و اردکان رسیدم و گذشتم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم‌های جاده و سربالایی‌ها یواشکی برای خود گاز می‌دادم و با لب و لوچه و زبانم صدای کامیون درمی‌آوردم که یک‌هو، بی‌بی از کوره در رفت و دادش بلند شد :

ــ «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری».

و من عین خیالم نبود. همان‌جور تو حال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی‌قاپو و منارجنبان و چهل‌ستون تعریف‌ها می‌کردم و عکس‌های توی کتاب را نشانش می‌دادم، تا اینکه از زبان افتادم و دیدم بی‌بی خوابش برده و دارد هفت پادشاه را خواب می‌بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد.

بی‌بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برایم بار و بندیل بست. من هم بیکار ننشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می‌خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می‌نوشتم که : «اینجانب مجید، چون به‌طور ناگهانی عازم اصفهان می‌باشم، از شما و خانوادهٔ محترمتان خداحافظی می‌کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید حلالمان کنید». و از زیرِ درِ خانه می‌انداختم تو.

تا اللّه اکبر ظهر، یک دَم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که : «دارم می‌روم اصفهان».

از کتاب‌فروشی دم بازار یک دفترچه صدبرگ کاهی خریدم و با قلم‌نی، خیلی خوش‌خط و درشت، روی جلدش نوشتم «سفرنامهٔ اصفهان» و پایینش، ریزتر، نوشتم : «به قلم مجید» و گنبد و گلدسته‌ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحهٔ اوّل نوشتم : «تقدیم به مادربزرگ عزیز و اکبرآقا شوفر که برای رفتن اینجانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند».

بعد از ظهر بی‌بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغلم و رفتم بالا، بغل دست اکبرآقا و شاگردش نشستم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازهٔ شهر بیرون رفتیم، قلمم را از جیبم درآوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتم : «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم‌اکنون بنده در اتاق جلوی ماشین آقای اکبرآقا نشسته‌ام. سرتاسر بیابان را نگاه می‌کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی‌شود. تا چشم کار می‌کند، شن است. از دور کوه‌ها و تپّه‌ها را مشاهده می‌کنم که قهوه‌ای و خاکستری می‌باشند. اکبرآقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می‌راند. هم‌اکنون دارد آواز می‌خواند. صدایش خوب نیست امّا به دل می‌نشیند و بهتر از صدای ماشین و هوهوی باد است. این شعر را مرتّب می‌خواند و به نظرم

شعر دیگری بلد نیست.

به دریا بنگرم دریا تو بینم　　به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت　　نشان از قامت رعنا تو بینم

شاگردش که هم‌اکنون دارد چرت می‌زند، چنین به‌نظر می‌آید که آدم بداخلاقی است.

من از حالا دارم بوی اصفهان را می‌شنوم».

تند و تند می‌نوشتم. اکبرآقا هی روی دستم کلّه می‌کشید که ببیند چه می‌نویسم. نتوانست طاقت بیاورد، بالأخره پرسید: «ببینم دایی، چی داری می‌نویسی، نکنه داری برای بی‌بی‌ات کاغذ می‌نویسی، غصّه نخور، خودت زودتر از کاغذت برمی‌گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می‌بینم، می‌نویسم، می‌خوام وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم کردم به شما و بی‌بی».

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوشه، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال یه تکّه نون، دایی!».

زد تو ذوقم امّا از رو نرفتم. نوشتم و نوشتم تا هوا تاریک شد و چشم‌هام خط‌ها را ندید.

شب توی قهوه‌خانه‌ای بیتوته کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه‌چی سفرنامه‌ام را بازکردم و نوشتم: «شب به قهوه‌خانه‌ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و ...». از اکبرآقا پرسیدم: «کی به اصفهان می‌رسیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست».

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دَم دَمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که شدیم، دلم بنا کرد به پرپر زدن. می‌خواستم راه بیفتم و همان وقت همه جای اصفهان را ببینم و بگردم و سفرنامه‌ام را تمام کنم امّا، از بخت بد، هوا حسابی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. ازخیابان‌های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند امّا مگر من خوابم می‌برد؟ ...

آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتاقک جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم‌هایش را می‌مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، اینجا اصفهانه ... چطور آدم می‌تونه بخوابه؟ ... اینجا پر از چیزهای دیدنیه، مسجد شیخ لطف‌اللّه، چهارباغ، چهل ستون و ...»

پرید میان حرفم که : «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها. می‌ری گم می‌شی، اون وقت من باید جواب بی‌بی‌ات رو بدم».

اکبر آقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتایی خوردیم.

اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورش. من هم سفرنامه به دست دور و برشان می‌پلکیدم.

اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتن سفرنامه. از کارگری که پیچ شل می‌کرد، پرسیدم: «چهارباغ چه جور جاییه؟».

گفت: «چهارباغ جایی است که اسمش چهارباغه.» و پشت بندش هِرهِر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخِ شُل کردن پیچ.

داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشهٔ تعمیرگاه بغل کامیون قراضه و به دردنخوری نشستم و نوشتم:

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی‌کاری‌های زیبای آن لذّت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود امّا همین که خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است که من خود یکی از آنها را دیده‌ام».

داشتم می‌نوشتم که کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم: «آقا، چهل ستون چه جور جاییه؟»

گفت: «چهل ستون، بیست تا ستون بیشتر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.

ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هرچه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتم. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه‌خانهٔ بغل تعمیرگاه دیزی آوردند. ناهار که خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتم:

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلّات، فراوان است، نخود و لپه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیبم که عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان رونق بسیار دارد».

بعدازظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آنجا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی‌ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باربند اتاقک جلوی کامیون نشستم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتن:

«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبدهای خوش‌نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از

میان درختان می‌شود چند تا گلدسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاغ بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیکل کلاغ جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاغ بپرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کلّهٔ این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی‌قاپو را نمی‌بینم. از اینجا سی‌وسه‌پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاغ پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم».

صدای خندهٔ اکبرآقا و چند تا از کارگرها، از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند. اکبرآقا صدایش را بلند کرد:

ــ «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ‌کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی».

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشتم و آمدم پایین و کتاب جغرافیا را باز کردم و از رویش توی سفرنامه‌ام نوشتم. جوری نوشتم که انگار خودم آن‌چیزها را دیده‌ام.

تا غروب همین جور علّاف بودم و نگاهم به دست اکبرآقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالأخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس‌هایش را عوض کرد وگفت: «بریم مجید، تموم شد».

خوشحال شدم. گفتم: «کجا بریم؟ ... اوّل بریم پل خواجو، بعد چهارباغ، بعد ...» خندید و سرفه کرد و گفت: «ان‌شاءاللّه دفعهٔ دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم اینجا بمونم. دفعهٔ دیگه که اومدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی».

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوچه‌ام رفت توهم. اکبرآقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی‌وسه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی‌وسه‌پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هرچه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتن نبود. جلوی دکان گزفروشی ایستادیم. هر کدام دوتا جعبهٔ گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحهٔ آخر سفرنامه‌ام نوشتم:

«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آنها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سر به فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آنها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی‌وسه‌پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آنها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوربین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس گردن و کلّهٔ او را نمی‌سوزاند. دیگر آنکه بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آنجا را خوب مشاهده نماید. دیگر آنکه، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخیشان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر اینکه به کارگرها و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بدهند و ...».

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی‌بی خواندم و کلّی کیف کرد.

بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا اینکه بچّه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلّم جغرافیمان می‌گفت: «بچّه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتم: «من» و بچّه‌ها هم تصدیق می‌کردند.

خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم امّا هیچ چاپخانه‌ای زیربار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصّه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی

درک و دریافت

۱ــ انگیزهٔ مجید از نوشتن سفرنامه چه بود؟

۲ــ چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟

نارِ خندان، باغ را خندان کند
صحبتِ مردانت از مردان کند
مولوی

فصل چهارم
نام‌ها و یادها

- نصیحت امام (ره)
- کلاس ادبیّات
- گِل و گُل
- عهد و پیمان
- روان‌خوانی : ستارگان

درس هشتم

نصیحت امام (ره)

دانش‌آموزان یک مدرسهٔ دخترانه برای امام خمینی (ره) نامه می‌نویسند. آنها در نامه‌شان به کتاب درسی خود اشاره می‌کنند که در آن نوشته شده است، امام محمّدتقی، علیه السّلام، نامه‌ای نصیحت‌آمیز به یکی از یاران خود نوشته است. دانش‌آموزان می‌نویسند: «ولی اما، ما شما را نمی‌توانیم نصیحت کنیم، زیرا شما بزرگوارید و از همهٔ گناهان به دورید. شما آن امام بت‌شکنی هستید که مدّت چهل سال است نمازهای شبتان ترک نشده».

امام خمینی در پاسخ نامهٔ دانش‌آموزان که خواسته بودند آنها را نصیحت کنند، نوشتند:

باسمه تعالیٰ

«فرزندان عزیزم، نامهٔ محبّت‌آمیز شما را قرائت کردم. کاش شما عزیزان مرا نصیحت می‌کردید که محتاج آنم. امید است با نشاط و خرّمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلّم‌هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید. از خداوند، تعالی، سلامت و سعادت و ترقّی در علم و عمل برای شما نور چشمان آرزو می‌کنم. سلام بر همهٔ شماها».

۲۹ شهر صفر ۱۴۰۳ ـ روح الله الموسوی الخمینی

شوق خواندن

علّامه محمّدتقی جعفری، از همان کودکی کنجکاو و دقیق بود. همراه دایی و برادرش به دامن طبیعت می‌رفت. طبیعت را دوست داشت و می‌کوشید از زیبایی‌های آن لذّت ببرد. او، گاه دقایقی طولانی به یک گل خیره می‌شد و نشاط عجیبی احساس می‌کرد .گاهی وقت‌ها برای شنیدن صدای پرندگان، روی تخته سنگی دراز می‌کشید و چشم هایش را می‌بست و به آواز آنها که با صدای رودخانه درهم می‌آمیخت، گوش می‌سپرد. از تلخ‌ترین خاطرات روزهای کودکی او، دیدن کسانی بود که با تیر کمان به صید پرنده‌ها می‌پرداختند. او از صید گنجشکی کوچک با تیرکمان احساس بیزاری و تنفّر می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه می‌شنید که هم کلاسی‌هایش با هیجان از شکار پرنده‌ای حرف می‌زنند، با ناراحتی از آنها دور می‌شد. او شیفتهٔ طبیعت بود و از اینکه کسانی با خشونت سعی می‌کردند

طبیعت زیبا و آرام را برهم بزنند، رنج می‌برد.

از روزی که وارد مدرسه شده بود، کلاس درس را نیز مثل گشت و گذار در صحراها و باغ‌ها دوست می‌داشت. همان‌قدر که از بازی‌کردن لذّت می‌برد، از حلّ مسائل ریاضی، خواندن جغرافیا و علوم به وجد می‌آمد. او تعجّب می‌کرد که چرا بعضی از بچّه‌ها درس را به اندازهٔ بازی‌کردن دوست ندارند و موقع شنیدن و خواندن شعر، احساس شادی نمی‌کنند.

* * *

در اوّلین ساعات حضورش در قم به حرم حضرت معصومه (س) پناه برد. سر بر ضریح آن حضرت گذاشت و آرام اشک ریخت. از خداوند خواست به او در راهی که انتخاب کرده است اخلاص و همّت بلند، عطا کند و به قلب نگران مادر نیز آرامش و نشاط بخشد و بیماری و کسالت او را شفا دهد.

زیارت حضرت معصومه (س) به او آرامش بخشید. باز هم شوق خواندن و عطش مطالعه در وجودش زنده شد. مشتاقانه به سوی «مدرسهٔ دارالشّفای» قم به راه افتاد. از حرم تا مدرسه راهی نبود، تنها چند قدم.

حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را.

حجره‌ای ساده و کوچک نصیب او شد. حجره‌ای که فضای آن بیش از شش متر مربّع نبود و گلیم کهنه و ساده‌ای کف آن را پوشانده بود. حجره‌ای که برای محمّدتقی از همهٔ دنیا بزرگ‌تر بود. حالا می‌توانست در کلاس درس استادان مختلف شرکت کند و هر روز تا نیمه‌های شب به مطالعه و اندیشیدن بپردازد.

خودارزیابی

۱ــ چرا دانش‌آموزان از نصیحت کردن امام خودداری کردند؟

۲ــ چگونه می‌توان برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشور مفید بود؟

۳ــ عبارت «حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را» توضیح دهید.

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

ــ هوا روشن است.

ــ زهرا شاد بود.

ــ چای سرد شد.

چنان که ملاحظه می‌کنید فعل جمله‌های بالا اِسنادی است. در جمله اوّل روشن به هوا، در جمله دوم شاد به زهرا و در جمله سوم سرد به چای نسبت داده شده است. به کلمه‌های «روشن»، «شاد» و «سرد» که به نهاد نسبت داده می‌شود، «مُسنَد» می‌گویند.

نکتهٔ دوم

یکی از راه‌های ارتباط با دیگران «نامه نوشتن» است. نامه ممکن است دوستانه یا خانوادگی باشد و یا ممکن است رسمی و اداری باشد. امروزه با استفاده از رایانه یا وسایل ارتباطی دیگر هم می‌توان نامه‌نگاری کرد. اگر نامه را از طریق پست برای دیگران می‌فرستیم، باید به چند نکته توجّه کنیم :

۱ــ کاغذ نامه تمیز و مناسب باشد.

۲ــ با خطّ زیبا و خوانا بنویسیم.

۳ــ از کلمه‌ها و عبارت‌های مناسب و زیبا استفاده کنیم.

۴ــ بر روی پاکت‌نامه، نشانی دقیق خود و گیرندهٔ نامه را بنویسیم.

۵ــ تمبر نامه فراموش نشود.

۶ــ عنوان و عباراتی که در نامهٔ دوستانه یا خانوادگی به‌کار می‌رود، با عبارات نامه‌های رسمی و اداری فرق می‌کند.

کارگروهی

۱ــ دربارهٔ یکی از بزرگان محلّهٔ زندگی خودتان گفت‌وگو کنید.

۲ــ قسمت‌هایی از کتابی را که دربارهٔ زندگی یکی از دانشمندان یا شهیدان است، در کلاس بخوانید و دربارهٔ آن گفت‌وگو کنید.

۳ــ گفت‌وگو کنید که بر روی پاکت‌نامه چه چیزهایی و در چه قسمت‌هایی باید نوشته شود.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ در جمله‌های زیر مسند را مشخّص کرده، مُسند مناسب دیگری جایگزین آن کنید.

ــ علّامه جعفری کنجکاو بود.

ــ او شیفتهٔ طبیعت است.

ــ در نوشتن املای دو کلمهٔ گزاردن و گذاردن نباید باهم اشتباه کرد. گزاردن به معنای ادا کردن و به‌جا آوردن و گذاردن به معنای نهادن و قرار دادن است.

ــ بهتر است هنگام شنیدن نشانه‌های اختصاری در املا شکل نوشتاری کامل آنها نوشته شود؛ مانند «ص» : صلوات‌اللّه علیه.

۲ــ برای هریک از واژه‌های زیر دو کلمهٔ هم‌خانواده بنویسید.

ــ درس :　　ــ سعادت :

ــ راضی :　　ــ طبیعت :

۳ــ با حروف درهم ریختهٔ زیر واژه‌هایی بنویسید که ارزش املایی داشته باشند و در متن درس به‌کار رفته باشند.

ج ح م ر ه ض ی ت

۴ــ با توجّه به معنی، املای صحیح واژه را انتخاب کنید.

الف) نصیب □ نسیب □ : قسمت　　ب) گشت و گزار □ گشت‌و گذار □ : گردش

ــ یکی از راه‌های تقویت نویسندگی، نامه‌نگاری است که امروزه هم به شیوهٔ رایانه‌ای و هم از طریق پست امکان‌پذیر است.

ــ نامه انواعی دارد که بعضی از آنها عبارتند از : نامه‌های دوستانه، رسمی، اداری و ...

۵ــ با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله بسازید :

ــ نصیحت :

ــ غنیمت :

ــ عطش مطالعه :

۶ــ عنوان‌های هر نامه را بخوانید و نوع نامه (اداری، دوستانه و خانوادگی) را مشخّص کنید.

ــ امید عزیز، یار همیشگی من ــ استاد ارجمند .....

ــ وزیر محترم ..... ــ عموی بزرگوارم

۷ــ دربارهٔ شخصیّتی که نام کوچه یا خیابان یا مدرسهٔ شما به نام اوست، دو خط بنویسید.

۸ــ نامه‌ای کوتاه به رهبر معظّم انقلاب بنویسید.

۹ــ دربارهٔ سخن زیر، دو سطر بنویسید.

قیمت هر کس به قدر علم اوست

درس نهم

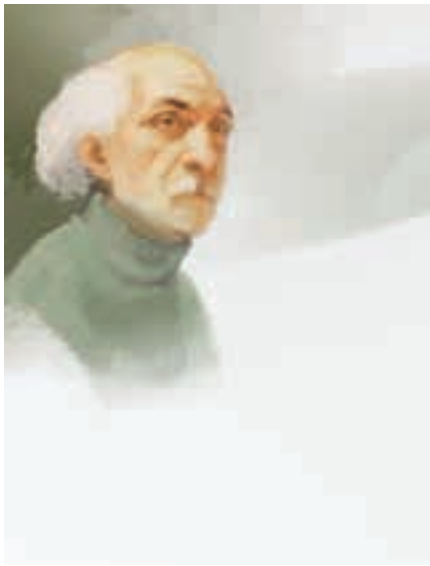

کلاس ادبیّات

کلاس ساکت ساکت است. معلّم ادبیّات ـ نظام وفا ـ مشغول خواندن یک شعر فرانسوی است. نیما با کنجکاوی به دهان معلّم چشم دوخته و با تمام وجود در جاذبه‌های شعر غرق شده است. معلّم، خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و می‌نشیند. دوست دارد تأثیر شعر را بر شاگردان ببیند. با دقّت همهٔ کلاس را از نظر می‌گذراند و ناگهان نگاهش روی چهرهٔ نیما می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند امّا این بار آن برق بیشتر به چشم می‌خورد.

ـ خوب علی‌جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناگهان به خود می‌آید. هنوز گیج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچگی می‌گوید: «ها؟ بله! زیبا بود؛ گمان کنم شاعر آن ویکتورهوگو باشد!»

ـ آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام».

ـ خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتاقیم ترجمهٔ تو را بشنویم.

نیما بر می‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌گشاید و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کم‌کم جای خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

ـ آفرین، آفرین، خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلّم صدایش می‌زند.

ـ علی جان تو بمان.

معلّم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر؛ این کتاب را با دقّت بخوان. راستی، شعر فارسی چطور؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم».

معلّم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های شعرش استاد بی‌نظیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیری و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی».

نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

یادِ بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جرئتم می‌بخشد

روشنم می‌دارد.

مرواریدی در صدف

پروین از کودکی کوشا و اهل تفکّر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصرخسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف، با دقّت مراقبت می‌کرد.

پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین

را تشویق می‌کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می‌داد تا قافیه‌هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تجربه بیندوزد.

پروین اعتصامی اوّلین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از این شعرها به اندازه‌ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی وامی‌دارند. برخی از زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرغک» او در دوازده‌سالگی سروده شده است.

۱ ای مرغک خُرد، زآشیانه — پرواز کن و پریدن آموز
تا کی حرکات کودکانه؟ — در باغ و چمن چمیدن آموز
رام تو نمی‌شود زمانه — رام از چه شدی؟ رمیدن آموز
مَندیش که دام بست یا نه — بر مردم چشم، دیدن آموز
۵ شو روز به فکر آب و دانه — هنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده‌هایش آنقدر شگفت‌انگیز بودند که بزرگ‌ترین شاعران روزگار، او را تحسین و تشویق می‌کردند. محمّدحسین شهریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده‌های دورهٔ نوجوانی پروین را می‌خواند، می‌گفت:

به راستی که یکی از نوابغ ادب است — میان شاعره‌ها تا کنون نظیرش نیست

زندگی حسابی

دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گذرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می‌کرد ولی همواره می‌گفت: «مهم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آنها چیره می‌شود، البتّه باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد».

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می‌یافت، به باغبانی می‌پرداخت

و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خالی کردن آب حوض خانه‌اش هم پروایی نداشت.

استاد حسابی، خود حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات دینی تشویق می‌کرد. حتّی آنان را به تلاوت آیات به شیوهٔ صحیح و درک کامل معانی آنها وا می‌داشت و علاوه بر دانش‌اندوزی، به یادگیری امور فنّی مانند بنّایی، جوش‌کاری و نجّاری فرا می‌خواند و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می‌کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش‌کاری می‌رفت و برای ناهار به یک بیسکویت راضی می‌شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی‌نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می‌دانست و با علم بدون عمل مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می‌ورزید و آثار بیشتر بزرگان شعر و ادب را با دقّت مطالعه می‌کرد. دیوان حافظ را به خوبی می‌خواند و از آن لذّت می‌برد و معتقد بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل‌بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه‌ای بود که سر درِ خانه‌اش را به این بیت سعدی آراسته بود که امروز نوازشگر دیدگان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:

«به جان زنده دلان، سعدیا، که ملک وجود نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»

فرزند انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر نگذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعهٔ کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌ها می‌نشست و تا کتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد.

در دورهٔ دبیرستان نمایش‌نامهٔ «ابوذر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر(ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید این شخصیّت‌ها را به هم سنّ و سال‌هایش بشناساند.

هجده ساله بود که معلّم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سنّ و سال بودند!

جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همهٔ مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود».

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیّه داد و با همهٔ توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخارآفرین شد.

دکتر سعید کاظمی‌آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فرو بست. مقام معظّم رهبری در وصف این پژوهشگر فداکار نوشتند: «وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آیندهٔ درخشان علمی را در کشور خود نوید می‌دهند».

خودارزیابی

۱ــ معلّم، برای تشویق نیما چه کرد؟

۲ــ دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیّات مشترکی داشتند؟

۳ــ به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ دانش‌آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه نوشت.

ــ دانش‌آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه می‌نویسد.

ــ دانش‌آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه خواهد نوشت.

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها زمان است. در جملهٔ اوّل فعل «نوشت» بر زمان گذشته، در جملهٔ دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جملهٔ سوم فعل «خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد. اکنون دربارهٔ نمودار زیر، گفت‌و گو کنید.

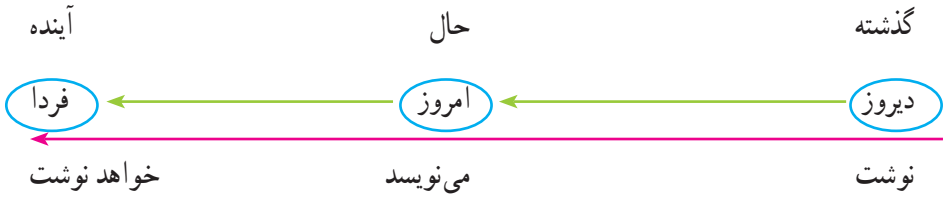

نکتهٔ دوم

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخّص کنید.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش　　چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن

گر از عهد خُردیت یاد آمدی　　که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا که　　تو شیر مردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می‌گویند. اکنون به شکل قافیه در شعر توجّه کنید :

○..... .....

○..... .....

○..... .....

قطعه، شعری است که در آن به پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی می‌پردازند و مصراع‌های دوم همهٔ بیت‌های آن هم‌قافیه هستند.

کارگروهی

۱ــ با راهنمایی معلّم خود در مورد ویژگی‌های شعر نیمایی، گفت‌وگو کنید.
۲ــ دیوان پروین را به کلاس بیاورید و در مورد یکی از شعرهای او صحبت کنید.
۳ــ بخش‌هایی از کتابی در مورد زندگی دکتر حسابی یا کاظمی آشتیانی را در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ زمان فعل‌های زیر را مشخّص کنید.

خواهم رفت	می‌نویسند	گرفته بودی
شنیدیم	نشسته بودید	آمدند

۲ــ پیام، قافیه و ردیف را در «قطعهٔ زیر» بنویسید.

برزگری پند به فرزند داد — کای پسر این پیشه پس از من توراست
هر چه کُنی کشت، همان بِدْرَوی — کار بد و نیک چو کوه و صداست

ــ یکی از راه‌های تشخیص شکل درست املای کلمه‌ها علاوه بر توجّه به معنا، دقّت در رسم‌الخطّ رایج زبان است؛ مانند : خواهش، بالاخره و ...
ــ کلمهٔ فراغ به معنی آسودگی و کلمهٔ فراق به معنی جدایی است. تشخیص درست این دو کلمه در هنگام املا از راه مهارت شنیدن و معنی جمله میسّر است.

۳ــ با توجّه به متن درس، جای خالی را با کلمهٔ مناسب، پرکنید.
ــ معلّم با همان ..... گرمش ادامه داد : «خیلی عالی است.»
ــ اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه ..... زیبای قرآن او را می‌شنیدی.
۴ــ در متن زیر غلط‌های املایی را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.

مهم این است که در مقابل سختی‌ها تصلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آن چیره می‌شود، البتّه باید سبر و تاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.

ــ یکی از راه‌های مناسب در نوشتن طرح پرسش‌هایی دربارهٔ موضوع و پاسخ به آنهاست.

ــ ارتباط مناسب بین جمله‌ها با استفاده از کلمات مناسب باعث انسجام و یک‌پارچگی نوشته می‌شود.

۵ــ تعدادی سؤال دربارهٔ دکتر حسابی مطرح کنید، سپس پاسخ‌ها را به ترتیب اهمیّت مرتّب کنید و آنها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید. متن آماده شده را به‌صورت یک بند در کلاس بخوانید.

۶ــ بیت زیر را در دو سطر توضیح دهید.

سعدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز　　مُرده آن است که نامش به نکویی نبرند

۷ــ یکی از چهره‌های ادبی ایران را با استفاده از کتاب‌های مرتبط، معرفی کنید. (انشا)

گِل و گُل

شبی در محفلی با آه و سوزی　　شنیدستم که مرد پاره‌دوزی
چنین می‌گفت با پیر عجوزی　　«گلی خوشبوی در حمّام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم»

گرفتم آن گِل و کردم خمیری　　خمیری نرم و نیکو چون حریری
معطّر بود و خوب و دلپذیری　　«بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویزِ تو مستم»

همه گِل‌های عالم آزمودم　　ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گِل بشنید این گفت و شنودم　　«بگفتا من گِلی ناچیز بودم
ولیکن مدّتی با گُل نشستم»

گُل اندر زیر پا گسترده پر کرد　　مرا با همنشینی مفتخر کرد
چو عمرم مدّتی با گُل گذر کرد　　«کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم»

«ملک‌الشعرای بهار»

درس دهم

عهد و پیمان

شهید رجایی، معلّمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظّم و جدّی بود.

دانش‌آموزان دوستش داشتند؛ همان‌گونه که وقتی رئیس جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش‌آموزان می‌رفت و با آنان گفت‌وگو می‌کرد. رفتار او با دانش‌آموزان چنان بود که بعد از دانش‌آموختگی، رشتهٔ دوستی را قطع نمی‌کردند. شهید رجایی به معلّمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عهد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حدّ توان به آنها پای‌بند می‌ماندند. به شاگردانش می‌گفت:

من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیایید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگویید.

من به هر قولی که به شما بدهم وفا می‌کنم، شما هم به هر قولی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظّف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را موظّف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.

عشق به مردم

شهید رجایی

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ همراه شهید رجایی رئیس جمهور وقت، به قم رفتیم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از اتومبیل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یک‌باره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پا بمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند». همان‌طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «بی‌دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی‌مردم نمی‌شود».

خاطره‌ای از کیومرث صابری فومنی (گل‌آقا)

رفتار بهشتی

شهید رجایی، فرد بسیار منظّمی بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامهٔ ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معیّنی داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این خصلت در ایشان از او سؤال می‌شد، می‌گفت: «من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام».

گرمای محبّت

مصطفی چمران

کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌وزید. مصطفی چمران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد. دستش به سکّه‌های

پول خورد. مدّت‌ها بود پول‌هایش را برای خرید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکّه‌ها را داخل جیبش تکان داد. لبخندی زد و با خودش گفت: «فکر می‌کنم امروز بتوانم دستکشی را که می‌خواهم بخرم». این فکر به سرعتش افزود تا زودتر به مدرسه برسد.

از کوچه گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچه بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از هجوم باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقهٔ لباسش را بالاتر کشید؛ کمی احساس گرما کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فرو برد. «امروز خیلی سرد است اما عیبی ندارد تحمّل می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن‌وقت، موقعی که به مدرسه می‌روم، دست‌هایم از سرما خشک نمی‌شود».

سرما بیشتر شده بود و راه طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناگهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به ناله شباهت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کهن‌سالی تکیه داده بود و در حالی که دستانش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها کمک می‌خواست.

مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنجکاوی به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بهتر می‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد کمک می‌خواست اما عابران بی‌توجّه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان زوزهٔ

باد گم شده بود.

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی‌کرد کسی فقیرتر از خود او هم پیدا شود. با خودش گفت: «حتماً خیلی نیازمند است که گدایی می‌کند». بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای به هم خوردن سکّه‌ها را می‌شنود. کمی مکث کرد. انگار کسی به او می‌گفت: «مصطفی، این کار را نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری. فکرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی دست‌هایت را به هم بمالی تا گرم شوند». مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. کسی را ندید. لبخندی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیرمرد کمک کنم، خدا هم به من کمک خواهد کرد». سپس دست‌هایش را که مشت شده بود، بیرون آورد و به طرف پیرمرد دراز کرد. پیرمرد به او نگاه کرد. مصطفی دستانش را بالای دست‌های پیرمرد گرفت. وقتی مشت مصطفی باز شد، سکّه‌ها غلتیدند و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. لبخند شادی روی لب‌های پیرمرد نشست. مصطفی می‌توانست برق خوشحالی را در چهرهٔ او ببیند. سپس بی‌آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی هم‌چنان در کوچه می‌وزید اما مصطفی دیگر سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می‌کرد.

خودارزیابی

۱ــ عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟

۲ــ چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟

۳ــ به کاری که مصطفی کرد، «ایثار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایثار را ذکر کنید.

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجّه کرده، دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید :

ــ من به کتابخانه رفتم.

ــ ما در بازار آقای امیری را دیدیم.

ــ تو از فرصت‌های خوب استفاده می‌کنی.

ــ شما بسیار خوب بازی کردید.

ــ او حقیقت را گفت.

ــ آنها به مشهد سفر کردند.

چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان ویژگی دیگر فعل، شخص است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جملهٔ اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جملهٔ اوّل «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جملهٔ دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به اوّل شخص دلالت دارد. در جملهٔ سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، دوم شخص است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به سوم شخص اشاره دارد.

شخص	فعل
اوّل شخص (گوینده)	رفتم ــ رفتیم
دوم شخص (شنونده)	رفتی ــ رفتید
سوم شخص (شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده)	رفت ــ رفتند

اگر به جدول بالا دقّت کنید متوجّه می‌شوید که گوینده (اوّل شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین‌طور شنونده (دوم شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفتی) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می‌تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می‌نامیم.

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	رفتم	رفتیم
دوم شخص	رفتی	رفتید
سوم شخص	رفت	رفتند

نکتهٔ دوم

خاطره‌نویسی هم چون نامه‌نگاری و سفرنامه‌نویسی یکی از انواع نوشتن است. هرگاه صحنه‌ها یا حادثه‌هایی را که در زندگی روی داده یا مشاهده شده است، بازگو کنیم یا بنویسیم، به آن خاطره گویند. هنگام گفتن یا نوشتن خاطره، به همهٔ نکاتی که خاطره را مستند می‌کند، باید اشاره کنیم. خاطره نوشته‌ای است شخصی که معمولاً زیبا، عاطفی و پرجاذبه است.

اساس بسیاری از داستان‌ها، فیلم‌ها و آثار هنری، خاطرات است.

۱ــ زندگی‌نامهٔ یکی از افراد شهر یا روستایتان را که در انقلاب نقشی داشته است، در کلاس بخوانید.

۲ــ کار شهید چمران را در کلاس نمایش دهید.

۳ــ متن «عشق به مردم» خاطره‌ای مربوط به شهید رجایی است. دربارهٔ آن گفت‌وگو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ کلمه‌های هم‌خانواده را پیدا کنید و در کنار یک‌دیگر بنویسید.

توصیه، خصلت، منتظر، موظّف، ضعف، وظیفه، نظارت، خصال، وصی، ناظر، وظایف، ضعیف، وصیّت، تضعیف

۲ــ جدول زیر را کامل کنید.

فعل	شخص	شمار
گرفتم	اول شخص	مفرد
دیدید		
آمد		
می‌شنویم		
خواهند رفت		

ــ در املای کلمات مرکّب، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهم‌نویسی) درست است، مانند : خوش‌حال/ خوشحال، کتاب‌خانه/ کتابخانه

ــ کلمهٔ صَلاح به معنی خیر و نیکی و کلمهٔ سِلاح به معنی ابزار جنگ است. در هنگام نوشتن املا به تلفّظ و معنی آنها دقّت کنیم.

۳ــ در جمله‌های زیر، املای صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.

الف) برای زیارت حرم مطهّر حضرت معصومه (س) دم در ..... از اتومبیل پیاده شدیم. (سحن، صحن)

ب) سکّه‌ها ..... و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. (غلتیدند، غلطیدند)

ــ یکی از راه‌های پرورش ذهن خلّاق، خاطره نویسی است، خوب است دفتر یادداشتی برای ثبت رویدادهای روزانه داشته باشیم.

ــ ساده‌ترین اتّفاق‌ها و حوادث هم می‌تواند سرآغاز نوشتن یک خاطرهٔ ماندگار باشد.

۴ــ خلاصهٔ درس «گرمای محبّت» را به‌صورت خاطره از زبان شهید چمران بنویسید.

۵ــ خاطره‌ای از کودکی پدر یا مادرتان بنویسید.

۶ــ دربارهٔ ضرب‌المثل «پشیمان نگردد کس از کار نیک» دوسطر بنویسید.

۷ــ متن زیر از کتاب «نورالدّین پسر ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و به سلیقهٔ خود ادامه دهید و فعل‌های آن را مشخص کنید.

«گاهی عاجزانه از دکتر می‌خواستم بی‌هوشم کند تا ساعاتی از درد رها شوم. می‌گفت: «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، می‌میری!»»

در آن دقایق، مرگ برایم خواستنی‌تر از تحمّل زجر بود امّا مثل این‌که تقدیر من صبر بر همهٔ دردها بود؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا ...».

۸ ــ جدول را کامل کنید.

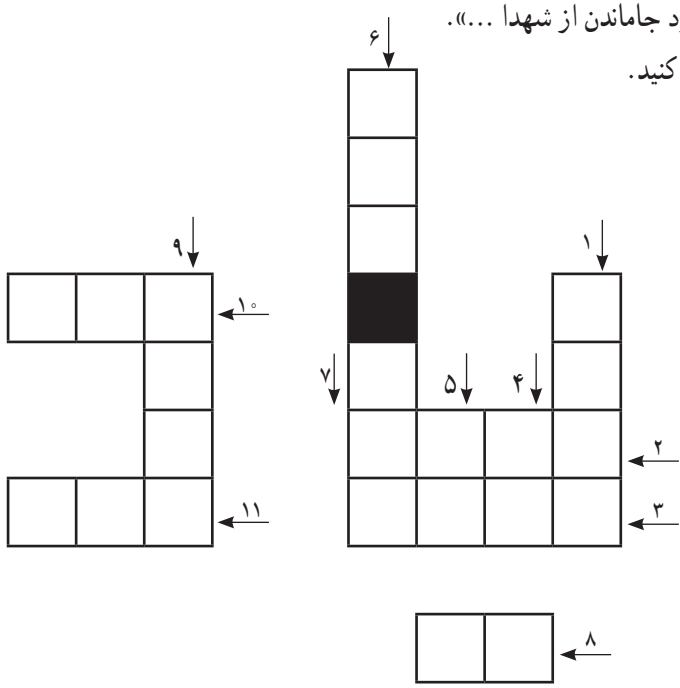

۱ــ یکی از زمان‌هاست.

۲ــ به جای اسم می‌نشیند و به معنای باطن است.

۳ــ همان آرام است.

۴ــ پوشش سر.

۵ــ حرف ندا.

۶ــ یکی از صفات شهیدرجایی در آغاز درس.

۷ــ نام کمانگیر معروف.

۸ ــ هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون.

۹ــ غیرممکن

۱۰ــ به معنی ماه کامل و یکی از جنگ‌های صدر اسلام.

۱۱ــ نزدیک نیست.

سعدی

روان‌خوانی

ستارگان

میهن عزیز ما، ایران، از دیرباز سرزمین علم و فرهنگ و مهدِ پرورش دانشمندان و شاعران و هنرمندان بزرگ به شمار می‌رفته است و ایرانیان همواره به ذوق و استعداد و علم و ادب و هنر معروف بوده‌اند. در این سرزمین از بیش از دو هزار سال پیش، مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بسیاری وجود داشته است که در آنها استادان دانشمند با تدریس و تألیف کتاب‌های سودمند و تربیت طالبانِ علم، چراغِ علم و فرهنگ را برافروخته و روشن نگاه داشته‌اند.

پیش از ظهور اسلام، دانشگاه جُندی شاپور در خوزستان مرکز علمیِ بزرگی بود که در آن دانشمندان ایرانی در کنار دانشمندانی از کشورهای دیگر به تدریسِ علومی مانند پزشکی و ریاضیّات و نجوم اشتغال داشتند. با ظهور اسلام و مسلمان شدن مردمِ ایران، زمینه برای گسترش و رواج دانش و

فرهنگ در کشور ما بیشتر فراهم شد؛ زیرا قرآن که معجزهٔ پیامبر اسلام بود، خود یک «کتاب» بود و در آن به مسلمانان دستور داده شده بود، در طبیعت و در احوالِ انسان، تفکّر وتحقیق کنند.

اگر به نقشهٔ ایران دقّت کنیم، در همه جای این سرزمین شهرهایی می‌بینیم که روزگاری دراز، مرکز درس و بحث و تعلیم و تعلّم بوده‌اند و در هر یک از آنها صدها فقیه و ادیب و فیلسوف و طبیب و ریاضیدان و منجّم در ده‌ها مدرسهٔ کوچک و بزرگ، به تعلیم و تربیت هزاران جوان مشغول بوده‌اند. در این مدرسه‌ها بازار مُباحثه و مُناظره و پرسش و پاسخ میان دانشمندان، گرم بوده است.

در ایرانِ اسلامی،مسجد نه فقط محلّی برای عبادت خدا و راز و نیاز و نماز، بلکه محلّ فراگیری علم و ادب نیز بوده است. در بیمارستان‌ها نیز علاوه بر آنکه بیماران بستری و درمان می‌شده‌اند، دانشجویان پزشکی از طبیبانِ بزرگ درس می‌آموخته‌اند. در بسیاری از شهرها کتاب‌خانه‌های بزرگی وجود داشته است که اهلِ علم از آنها استفاده می‌کرده‌اند. در یکی از این کتاب‌خانه‌ها که در مراغه و در کنار رصدخانهٔ مراغه قرار داشته، چهارصد هزار جلد کتاب نگهداری می‌شده است. دانشمندانی که در شهرهای دور از هم زندگی می‌کرده‌اند، با یکدیگر مکاتبه و داد و ستدِ علمی داشته‌اند و بسیار اتّفاق می‌افتاده است که دانشمندی برای دست یافتن به یک کتاب و یا استفاده از مجلسِ درس یک استاد عالی قدر، از شهر خود مسافرت کند و با تحمّلِ رنج و سختی در راه‌های پرخوف و خطر، خود را به شهری دیگر برساند.

خواجه نصیر

هرگاه وزیرانی لایق و دانش‌دوست بر سر کار می‌آمدند و قدرت را به‌دست می‌گرفتند، بازارِ علم و ادب بیشتر رونق می‌گرفت. خواجه نظام‌الملک در سراسر عالم اسلام و از جمله در بسیاری از شهرهای ایران مدرسه‌های بزرگی به نام «نظامیّه» ایجاد کرد که بسیاری از دانشمندان در آنها تدریس یا تحصیل می‌کردند. سعدی، شاعر بزرگ و مشهور کشور ما، در نظامیّهٔ بغداد درس خوانده است. بعد از حملهٔ مغول که سبب نابودی مدرسه‌ها و کتاب‌خانه‌ها در ایران شد، خواجه‌نصیرالدّین توسی، که خود مردی دانشمند و دانش‌پرور بود، برای رفعِ خرابی‌ها و اِحیای مراکز علمی کوشش بسیار کرد.

امیرکبیر

خواجه‌رشیدالدّین فضل‌الله همدانی یکی دیگر از وزیران ایرانی است که به مدرسه‌ها و کتاب‌خانه‌ها رونق بسیار بخشید. در دوران نزدیک به ما نیز امیرکبیر که مردی لایق و دلسوز بود، سعی کرد با تأسیس دارالفنون، علم و صنعت را در ایران رواج دهد امّا با مخالفت بیگانگان و دشمنان ایران روبه‌رو شد و ناکام ماند.

امروز در سراسر ایران میلیون‌ها دختر و پسر دانش‌آموز و صدها هزار جوان دانشجو و طلبه در مدارس و دانشگاه‌ها و نیز در حوزه‌های علمیه‌ای مانند حوزهٔ علمیهٔ قم با جدّیّت به کسب علم و ادب مشغول‌اند و امیدوارند که بتوانند، با تلاش و از خودگذشتگی، بار دیگر کشور خود را به مقامی برسانند که مانند گذشته در راه علم و فرهنگ پیشتاز و پیشگام باشد.

درک و دریافت

۱ــ قرآن جز دعوت به گردش در طبیعت و تفکّر در احوال انسان، چه دستورهایی داده است؟
۲ــ برای اینکه امروز نیز ایران در علم و فرهنگ پیشتاز باشد، چه باید کرد؟

آفرین، جان آفرین پاک را
آن که جان بخشید و ایمان، خاک را

عطّار نیشابوری

فصل پنجم

اسلام و انقلاب اسلامی

ــ خدماتِ متقابل اسلام و ایران
ــ رستگاری
ــ شعرخوانی : رستگاری
ــ اُسوهٔ نیکو
ــ چشمهٔ زاینده
ــ امام خمینی (ره)
ــ روان‌خوانی : مرخصی

درس یازدهم

خدماتِ متقابل اسلام و ایران

شاید اوّلین فرد مسلمان ایرانی، سلمان فارسی است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) دربارهٔ او فرمودند: «سلمانُ مِنّا اهلَ البیت».

اسلام، آیین و قانونی است که متعلّق به همهٔ افراد بشر است و بر زبان خاصّی تکیه نمی‌کند؛ بلکه هر ملّتی با خطّ و زبان خود می‌تواند بدون هیچ مانع از آن پیروی کند. بنابراین اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلّم کردند، هیچ جای تعجّب و شگفتی نیست.

یکی از موفقیّت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود، خدماتی کرده‌اند.

اگر زبان فارسی از میان رفته بود ما امروز آثار گران‌بها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون مثنوی، گلستان، دیوان حافظ، آثار نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم. در سراسر این آثار، مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی جاودان می‌سازد.

پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گردآمدن ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، تمدّنی عظیم و بسیار کم نظیر به وجود آمد که تاریخ، آن را به نام «تمدّن اسلامی» می‌شناسد. در این تمدّن، ملّت‌های گوناگون از آسیا و آفریقا و حتّی اروپا شرکت داشتند اما سهم عمده از آنِ ایرانیان است.

ایران در پرتو گرایش به اسلام هم دوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همهٔ آنها مشعل‌دار یک تمدّن شکوهمند به نام تمدّن اسلامی شد.

اسلام، دروازهٔ سرزمین‌های دیگر را به روی ایرانی و دروازهٔ ایران را به روی فرهنگ‌ها و تمدّن‌های دیگر باز کرد که دو نتیجه برای ایرانیان حاصل شد: یکی این‌که توانستند هوش و لیاقت و استعداد خویش را به دیگران عملاً ثابت کنند؛ به طوری که دیگران آنها را به پیشوایی و مقتدایی بپذیرند؛ دیگر این‌که توانستند سهم عظیمی در تکمیل و توسعهٔ یک تمدّن عظیم جهانی به خود اختصاص دهند.

استعدادهایی نظیر بوعلی، فارابی، ابوریحان، خیّام، خواجه نصیرالدّین توسی، ملّاصدرا و صدها عالِم طبیعی و ریاضی و مورّخ و جغرافی‌دان و پزشک و ادیب و فیلسوف و عارف در این بنای عظیم فرهنگ اسلامی پرورش یافتند.

ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده‌اند و آن خدمات از روی صمیمیّت و اخلاص و ایمان بوده است.

این خدمات، نشان‌دهندهٔ احساسات پاک و خالصانهٔ ایرانیان است؛ زیرا سر و کارش با عشق و ایمان است. شاهکارهای بشری، تنها و تنها با عشق و ایمان پدید می‌آیند.

شاهکارهای هنری ایران در دورهٔ اسلامی اعمّ از معماری، نقاشی، خوش‌نویسی و ... بیشتر در زمینه‌های دینی ـ اسلامی بوده است. گنجینه‌های قرآن که در موزه‌های مختلف کشورهای اسلامی و غیراسلامی هست، اوج هنر ایرانی را در زمینه‌های اسلامی و در حقیقت، جوشش روح اسلامی را در ذوق ایرانی نشان می‌دهد.

یکی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. اُدبا و عُرفا و سخنوران ایرانی، حقایق اسلامی را با جامهٔ زیبای شعر و نثر فارسی به نَحوِ اَحسن، آرایش داده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. «مثنوی مولانا» بهترین شاهد برای سخن ماست.

شهید مرتضی مطهری

خودارزیابی

۱ــ معنای «سلمانُ مِنّا اهلَ البیت» را بیان کنید.

۲ــ چگونه زبان فارسی به گسترش تمدن اسلامی کمک کرده است؟

۳ــ به‌نظر شما چگونه می‌توان به تمدّن اسلام و ایران بیشتر خدمت کرد؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستان مریم آیندهٔ خوبی را برای مریم پیش‌بینی می‌کنند.

ــ مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستانش آیندهٔ خوبی را برای او پیش‌بینی می‌کنند.

همان‌طور که می‌بینید در جملهٔ نخست کلمهٔ «مریم» سه بار تکرار شده است. اما درجملهٔ دوم برای پرهیز از تکرار، «ش» و «او» به‌جای کلمهٔ مریم به‌کار رفته است.

کلمه‌هایی مانند : «من، او، شما، م، تان و ...» که به‌جای اسم می‌نشینند، ضمیر نام دارند. کلمه‌ای که ضمیر به آن برمی‌گردد، «مرجع ضمیر» نامیده می‌شود.

ضمیرها دو نوع هستند.

۱ــ ضمیر گسسته : ضمایری هستند که به‌طور مستقل به‌کار می‌روند.

مفرد	جمع
من	ما
تو	شما
او	ایشان

۲ــ ضمیر پیوسته : همان‌طور که از اسمشان پیداست مستقل نیستند و به واژه‌های دیگر می‌چسبند.

مفرد	جمع
ـَ م	ـِ مان
ـَ ت	ـِ تان
ـَ ش	ـِ شان

نکتهٔ دوم

به واژه‌های زیر توجه کنید :

ــ منع، مانع، ممنوع

ــ فهم، مفهوم، مفاهیم

ــ عجب، تعجب، عجایب

با اندکی دقت در واژه‌ها، درمی‌یابیم که هرگروه از واژه‌های بالا ویژگی‌های مشترکی دارند :

۱ــ ریشه یا حروف اصلی آنها یکی است، مثلاً در گروه اول «منع» و در گروه دوم «فهم» ریشهٔ اصلی کلمه است.

۲ــ ازنظر معنی، واژه‌های هر دسته معنای نزدیک به هم دارند.

به این واژه‌های هم‌ریشه که ارتباط معنایی با یک‌دیگر دارند، واژه‌های هم‌خانواده می‌گویند.

کارگروهی

۱ــ پس از مشورت، با کلمه‌های «اسلام» و «ایران» سه جمله در زمان‌های گذشته، حال و آینده بسازید.

۲ــ تصویرهایی از هنرهای اسلامی ــ ایرانی تهیّه کنید و با نمایش آنها در کلاس، دربارهٔ آنها توضیح دهید.

۳ــ دربارهٔ زندگی و شخصیّت یکی از بزرگان ایران که در پرتو تمدّن اسلام، به زبان و ادبیّات فارسی خدمت کرده است، تحقیق کنید و نتیجه را به کلاس ارائه دهید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ معنی واژه‌های زیر را بنویسید.

ذوق ← ادیب ←

استعداد ← مظاهر ←

املا در دورهٔ اوّل متوسطه، شامل دو بخش است :

ــ در املا از خطّ تحریری شکسته استفاده نشود.

ــ بهتر است هنگام نوشتن املا با توجّه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله‌ها، نشانه‌های نگارشی را رعایت کنید.

۲ــ برای هریک از واژه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.

اخلاص، قبول، حافظ، تمدّن

۳ــ ده کلمهٔ مهمّ املایی از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴ــ در جمله‌های زیر، ضمیرهای پیوسته و گسسته را مشخّص کنید.

ــ شهید رجایی به همراهانش گفت : من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام.

ــ مصطفیٰ دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد.

ــ ما همه مشتاقیم تا ترجمه‌تان را بخوانیم.

ــ رعایت فاصله (حاشیه‌گذاری) در دو طرف متن انشا به زیبایی متن شما کمک می‌کند.

ــ رعایت بندنویسی (پاراگراف‌بندی) در انشا سبب زیبایی و انسجام نوشته می‌شود.

۵ــ با هریک از ترکیب‌های زیر جمله‌ای بنویسید.

تمدّن اسلامی :

سلمان فارسی :

دیوان حافظ :

۶ــ یک بند بنویسید و کلمه‌های «فارسی، گران‌بها، اسلام، جاودان» را در آن به‌کار ببرید.

۷ــ حکایت زیر را به یک نوشتهٔ ساده تبدیل کنید.

ــ مؤذّنی بانگ می‌گفت و می‌دوید. پرسیدند که : «چرا می‌دوی؟» گفت : «می‌گویند آواز تو از دور خوش است. می‌دَوَم تا آواز خود را از دور بشنوم.»

رستگاری

تو را دانش و دین رهاند درست — در رستگاری ببایدت جُست

چو خواهی که یابی ز هر بد رها — سر اندر نیاری به دام بلا

بُوی در دو گیتی ز بد رستگار — نکو کار کردی بَرِ کردگار

به گفتار پیغمبرت راه جوی — دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی

اگر چشم داری به دیگر سرای — به نزد نبی و وصی گیر جای

بر این زادم و هم بر این بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

حکیم ابوالقاسم فردوسی

درس دوازدهم

اُسوهٔ نیکو

پیامبر گرامی اسلام، محمّدبن عبدالله(ص)، در آداب و رفتار و اخلاق، اسوهٔ عالمیان است. آن‌چنان که خداوند مهربان در قرآن کریم می‌فرماید: «به‌درستی که رسول خدا برای شما، اسوه و نمونهٔ نیکویی است». (سورهٔ احزاب/ آیهٔ ۲۱)

در این درس با برخی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن بزرگوار آشنا می‌شویم:

رسول اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم، با فرزندانِ خود به مهر و عُطوفت رفتار می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندانِ ما پارهٔ جگر ما هستند». گاه، وقتی به سجده می‌رفت، حسن (ع) و حسین (ع) بر گردن و پشتش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده بر می‌خاست و هر دو را در برمی‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد.

رسولِ اکرم، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، با خدمت‌کارانش نیز رأفت و عطوفت داشت.

اَنَس بن مالک می‌گفت: «در مدّت ده سال که شبانه‌روز در خدمت و در خانه‌اش بودم، یک بار تندخویی و سخن درشت از او ندیدم و نشنیدم».

در میانِ جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکّر داشت. هرگز به رویِ کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشترِ اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتّی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن هم‌نشین خود را نمی‌بُرید. بیش از حدِّ لزوم، سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام دادخواهی، در حضور او از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد.

هیچ‌گاه زبانش را به دشنام نمی‌آلود. بدرفتاری با شخصِ خود را می‌بخشید ولی دربارهٔ کسانی که به حریمِ قانون تجاوز می‌کردند، گذشت و مدارا نداشت.

در زندگی از تجمّل دوری می‌جُست. در کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌نمود و چون بانگِ اذان را می‌شنید، به نماز می‌رفت.

* * *

سعدی، شاعر و نویسندهٔ توانای زبان و ادب فارسی، در ستایش پیامبر بزرگوار اسلام، سروده‌ای دارد که چند بیت آن را می‌خوانیم:

ماه فرو ماند از جمال محمّد(ص)　　سرو نباشد به اعتدال محمّد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی　　آمده مجموع در ظلال محمّد
سعدی، اگر عاشقی کنی و جوانی　　عشق محمّد بس است و آل محمّد

کلیات سعدی، بخش مواعظ

خودارزیابی

۱ــ رفتار پیامبر (ص) با امام‌حسن (ع) و امام حسین (ع) در دوران کودکی چگونه بود؟
۲ــ کدام رفتار پیامبر (ص) با دیگران، برای شما جالب‌تر است، چرا؟
۳ــ به‌نظر شما چرا پیامبر (ص) بد رفتاری با خویش را می‌بخشید امّا نسبت به قانون‌شکنی، گذشت نداشت؟
۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ من حالا نامه را می‌نویسم.
ــ تو اکنون نامه را می‌نویسی.
ــ او اکنون نامه را می‌نویسد.
ــ ما اکنون نامه را می‌نویسیم.
ــ شما الآن نامه را می‌نویسید.
ــ آنها حالا نامه را می‌نویسند.

چنان که می‌بینید جملات بالا مربوط به زمان حال یا مضارع است. هر فعل شش ساخت دارد به‌صورت‌های مختلف فعل، ساخت یا صیغه می‌گویند. به ساخت‌های زمان حال توجه کنید.

شش ساخت زمان حال	
مفرد	جمع
می‌نویسم	می‌نویسیم
می‌نویسی	می‌نویسید
می‌نویسد	می‌نویسند

همان‌طور که می‌بینید علاوه بر بن فعل و شناسه، جزء «می» به ابتدای فعل اضافه شده است.

نکتهٔ دوم

نویسندگان برای زیباتر کردن نوشته‌های خود گاهی از «توصیف» استفاده می‌کنند. توصیف باعث می‌شود تا احساس و دقّت نویسنده را بهتر دریابیم و متن در ما تأثیر بیشتر بگذارد. اکنون متن زیر را با دقّت بخوانید :

«در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکّر داشت. هرگز به رویِ کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشترِ اوقات چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتّی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن همنشین خود را نمی‌برید و ...»

همان‌گونه که در متن بالا مشاهده کردید، نویسنده با بیان جزئیّات رفتارهای شخصیتی، اخلاقی و همچنین سیمای ظاهری پیامبر (ص) نوشتهٔ خود را دقیق‌تر و اثرگذارتر کرده است. شما نیز می‌توانید با توجّه به سیمای ظاهری و رفتارهای اطرافیان خود، نوشته‌یتان را با توصیف همراه سازید.

۱ــ دربارهٔ ویژگی‌های دیگر اخلاقی و رفتاری پیامبر (ص) گفت‌وگو کنید.

۲ــ خداوند در قرآن، پیامبر (ص) را «اُسوه» یعنی سرمشق و نمونه معرفی کرده است. چگونه می‌توانیم از رفتار پیامبر (ص) برای زندگی بهتر سرمشق بگیریم.

۳ــ شعر دیگری دربارهٔ پیامبر (ص) یا یکی از معصومین علیهم‌السّلام، به‌کلاس بیاورید و دربارهٔ آن گفت‌وگو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ برای هریک از کلمه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.

حضور، عطوفت، حریم

ــ در نوشتن کلمه‌هایی که یک صدا ولی نشانه‌های متفاوت دارند، دقّت شود.

ــ به محل و تعداد نقطه‌های حروف در واژه ها، دقّت کنید.

۲ــ واژهٔ صحیح را انتخاب کنید و درجای خالی بنویسید.

الف) گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده ..... (برمی‌خواست، برمی‌خاست)

ب) اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام ..... در حضور او از دیگری بد بگوید. (دادخواهی، دادخاهی)

۳ــ بن مضارع فعل‌های زیر را مشخص کنید.

می‌خوانم، می‌رویم، می‌پرسد، می‌شنوند

برای نوشتن انشا به موارد زیر توجّه شود :

ــ بهره‌گیری از آیات، احادیث، اشعار و ضرب‌المثل‌های متناسب با محتوا بر ارزش نوشته می‌افزاید.

ــ ساده‌نویسی و پاکیزه‌نویسی رعایت شود.

۴ــ یکی از چهره‌هایی را که دوست دارید، توصیف کنید، سپس فعل‌های مضارع متن خود را بنویسید.

۵ــ یک بند بنویسید و در آن از کلمه‌های «پیامبر(ص)، همنشین، قانون، بخشش، زبان» استفاده کنید.

۶ــ درک و فهم خود را از ضرب‌المثل «از محبّت خارها گل می‌شود»، در یک بند بنویسید.

حکایت

چشمهٔ زاینده

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنر آموزید که مُلک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر به محلّ خطر است؛ یا دزد به یک بار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد امّا هنر، چشمهٔ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد، غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است، هنرمند هر جا رود، قدر بیند و بر صدر نشیند و بی‌هنر، لقمه چیند و سختی بیند.

گلستان سعدی

درس سیزدهم

امام خمینی (ره)

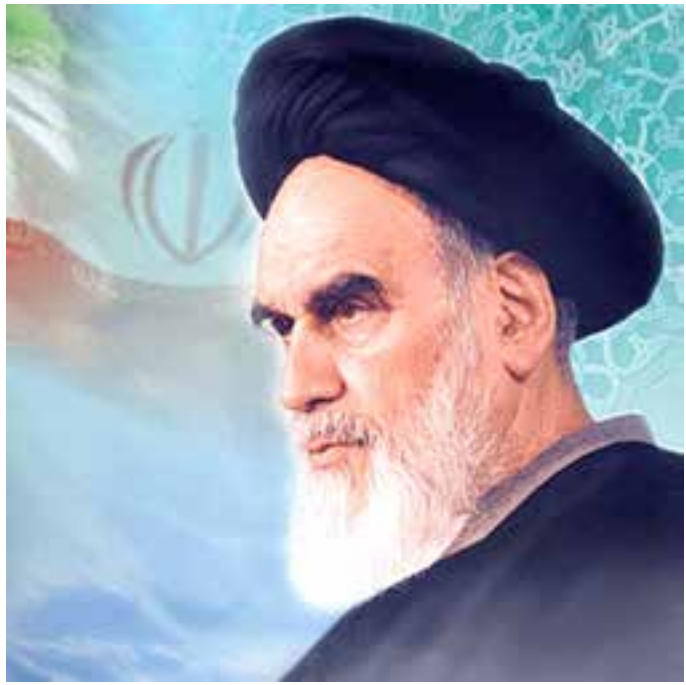

روزی که به دنیا آمد (مهر ماه ۱۲۸۱ خورشیدی) ، هیچ کس فکر نمی‌کرد که سال‌های بعد ، مسیر تاریخ ایران و اسلام را عوض خواهد کرد و میلیون‌ها انسان آزادی‌خواه و مظلوم جهان ، نامش را یک صدا فریاد خواهند کشید.

آن روز ، مثل همهٔ روزهای دیگر بود؛ تنها تفاوتش این بود که صدها سال پیش از آن در چنان روزی بزرگ‌ترین بانوی عالم ، حضرت فاطمهٔ زهرا ، سلام‌الله علیها ، متولّد شده بود.

چند ماه از تولّد روح‌الله نگذشته بود که صدای شلّیک گلوله‌ای در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید. به دنبال آن، سواری سرفراز از پشت اسب بر خاک افتاد. آن سوار پدرش، مصطفی بود که، به دست مزدوران خان، ناجوانمردانه، هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. روح‌الله بی آنکه خود بداند، در چند ماهگی، فرزند شهیدی دلاور شد. بدین گونه بود که این کودک بدون داشتن هیچ خاطره‌ای از پدر، بزرگ شد. وقتی به سنّ تحصیل رسید، او را در شهر خمین به مکتب‌خانه فرستادند. در هفت سالگی توانست قرآن را ختم کند. وی تا نوزده سالگی در خمین درس خواند و برای ادامهٔ تحصیل، حوزهٔ علمیّهٔ اراک را برگزید. در آنجا، با استادی آشنا شد که مدّتی بعد یکی از مهم‌ترین حوزه‌های علمیّهٔ اسلامی را در قم تأسیس کرد. این عالم بزرگ، آیت‌الله عبدالکریم حائری (ره) بود.

امام از دورهٔ نوجوانی و جوانی سعی می‌کرد در همهٔ زمینه‌ها رشد و پیشرفت کند. مهربانی، سادگی، فروتنی، خوش‌بیانی، نظم و دقّت و سیمای جذّاب از ویژگی‌های درخشان ایشان بود. در همان دوران جوانی، صاحب خصوصیّات اخلاقی و اعتقادی خاصّی شد که سال‌ها بعد، تأثیر بسیار زیادی بر دیگران گذاشت و دنیای اسلام را دگرگون کرد.

پس از درگذشت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره)، در سال ۱۳۴۰، بسیاری از علما و روحانیون، ایشان را به مرجعیت انتخاب کردند.

امام خمینی، در سال ۱۳۴۱، مبارزهٔ آشکار و سخت خود را با شاه و بیگانگان آغاز کرد و مردم ایران که فریاد او را حرف دل خود می‌دانستند، با طرفداری و اطاعت از وی، مخالفت خود را با

حکومت پهلوی نشان دادند. حکومت شاه در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، آیت‌الله خمینی، رهبر نهضت اسلامی ایران را دستگیر و زندانی کرد. مردم به نشانهٔ اعتراض و حمایت از امام خمینی(ره) در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات کردند و شمار فراوانی از آنها به‌دست مأموران شاه به شهادت رسیدند. سرانجام حکومت پهلوی امام خمینی (ره) را از زندان آزاد کرد و در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ نخست به کشور ترکیه و سپس به شهر نجف عراق، تبعید نمود. در سال ۱۳۵۶ فرزند بزرگوار امام خمینی (ره)، حاج آقا مصطفی، در نجف به طرز مرموزی به شهادت رسید.

امام خمینی تا سال ۱۳۵۷ علاوه بر تدریس در حوزهٔ علمیهٔ نجف و تألیف کتاب، پرچم مبارزه با ظلم و ستم شاه و کشورهای استعمارگر، به‌ویژه آمریکا را برافراشته نگاه داشت. حکومت عراق به درخواست شاه، اقامت امام خمینی را در آن کشور ممنوع کرد. امام خمینی نیز ناگزیر به پاریس رفت و از آنجا رهبری نهضت مردم ایران را که در آن زمان به یک انقلاب بزرگ تبدیل شده بود، بر عهده گرفت.

نیمه‌های پاییز سال ۱۳۵۷ بود. برخلاف همهٔ پاییزها که کلاس‌های درسِ مدارس و دانشگاه‌ها فعّال بودند، در آن پاییز دانش‌آموزان و دانشجویان به فرمان امام اعتصاب کرده بودند و به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها نمی‌رفتند. دیگر نه میز و نیمکتی در کار بود و نه معلّمی. همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند و درس انقلاب را به بانگ بلند به گوش جهانیان می‌رساندند. آن روزها ملّت، یک آموزگار، یک معلّم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود. سرانجام پس از آنکه هزاران زن و مرد مسلمان و انقلابی به شهادت رسیدند، انقلاب اسلامی

ایران به پیروزی نزدیک شد. شاه در دی ماه همان سال از ایران گریخت و امام خمینی روز ۱۲ بهمن پس از ۱۵ سال دوری از وطن، با استقبال باشکوه مردم به میهن بازگشت. ده روز بعد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مردم ایران، انقلاب اسلامی خود را به رهبری امام خمینی به پیروزی رساندند. نظام شاهنشاهی واژگون و جمهوری اسلامی ایران، پایه‌گذاری شد.

امام خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال، رهبری کشور را بر عهده داشت. در زمان رهبری، خصوصیّات دوران جوانی و میان‌سالی خویش را حفظ کرد و هم‌چنان افتاده و فروتن بود. هیچ‌گاه قدرت، او را از یاد خدا و محبّت به مردم، غافل نساخت. مردم نیز او را از جان و دل دوست می‌داشتند. او محبوب همهٔ مسلمانان جهان و مایهٔ افتخار مردم ایران بود.

امام خمینی در این دوران در خانه‌ای ساده زندگی می‌کرد. سرانجام شب چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ فرا رسید؛ شبی غم‌بار و تلخ، شبی که محبوب‌ترین شخصیّت جهان اسلام به خدا پیوست. امام رفت اما راه او به یادگار ماند.

اکنون جمهوری اسلامی ایران که میراث گران‌بهای اوست، به دست همهٔ مردم ایران به ویژه نوجوانان و جوانان سپرده شده تا از آن مانند جان خویش نگهبانی کنند.

کتاب «امام خمینی(ره)» ، نوشتهٔ امیرحسین فردی، با تلخیص

خودارزیابی

۱ــ چند ویژگی اخلاقی حضرت امام خمینی (ره) را در دورهٔ نوجوانی و جوانی بیان کنید.

۲ــ چرا در دورهٔ انقلاب، همهٔ ایران یک معلّم داشت؟

۳ــ به‌نظر شما راز محبوبیّت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی چیست؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ من دیروز نامه را نوشتم.

ــ تو دیروز نامه را نوشتی.

ــ او دیروز نامه را نوشت.

ــ ما دیروز نامه را نوشتیم.

ــ شما دیروز نامه را نوشتید.

ــ آنها دیروز نامه را نوشتند.

چنان که می‌بینید زمان فعل‌های جملات بالا، گذشته یا ماضی است. هر فعل صورت‌های مختلفی دارد که از روی آن شخص و شمار و زمان فعل را می‌توان دریافت.

شش ساخت زمان گذشته	
مفرد	جمع
نوشتم	نوشتیم
نوشتی	نوشتید
نوشت	نوشتند

اگر با دقت به شش ساخت زمان گذشته نگاه کنید، متوجّه می‌شوید در همهٔ آنها جزء «نوشت» ثابت است؛ به این جزء، «بُن فعل» زمان گذشته می‌گویند.

جزئی که به بن فعل اضافه شده است و در شش ساخت متفاوت است، شخص و شمار فعل را نشان می‌دهد. به این جزء شناسه می‌گویند.

یادآوری : به کلمه‌هایی مانند : نشستن، رفتن، دیدن، خوردن و ... «مصدر» می‌گویند. چنان‌چه حرف «ن» را از آخر این کلمه‌ها حذف کنیم، بن ماضی به‌دست می‌آید.

نکتهٔ دوم

پیش از این دانستیم که هر متنی یا نظم است یا نثر. نظم، انواع و اقسامی دارد؛ مانند غزل، مثنوی، رباعی و قطعه.

نثر نیز انواعی دارد. یکی از انواع نثرها، نثر ساده است. در نثر ساده، نویسنده، بسیار طبیعی، روان و ساده می‌نویسد و بیشتر در پی آن است که پیام خود را به مخاطب برساند.

نوع دیگر نثر، نثر ادبی است که نویسنده به زیبایی نوشته، توجّه فراوان دارد تا تأثیر سخن خود را بیشتر کند.

کارگروهی

۱ــ امام خمینی (ره) شاگرد و پیرو راه پیامبر (ص) بود. چه خصوصیّاتی از پیامبر در اخلاق و رفتار او دیده می‌شد؟

۲ــ خاطراتی از مبارزات امام خمینی (ره) و دوران انقلاب را در کلاس بازگو کنید.

۳ــ دربارهٔ این مصراع حافظ (دیو چو بیرون رود فرشته درآید) که در سال ۱۳۵۷ بسیار مشهور بود، گفت‌وگو کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ نوع نثر (ساده، ادبی) جمله‌های زیر را مشخّص کنید.

الف) امام خمینی (ره) سرانجام در شبی غم‌بار و تلخ به خدا پیوست.

ب) آن‌روزها ملّت، یک آموزگار، یک معلّم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (ره) نبود.

ج) امام خمینی (ره) در هفت‌سالگی توانست قرآن را ختم کند.

د) همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند.

ــ درس املا، فرصتی است برای ارزش‌یابی مهارت‌های «گوش دادن» و «نوشتن».
ــ معلّم می‌تواند در املای کلاسی، تصحیح املا را به دانش‌آموزان واگذار نماید و آنها را هدایت و نظارت کند. این عمل، به یادگیری، عمق بیشتری می‌بخشد.

۲ــ برای هریک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

مظلوم :　　جذّاب :

قدرت :　　محبوب :

۳ــ با حرف‌های درهم ریختهٔ زیر، حداقل چهار کلمه بنویسید.

(ت، ی، د، ب، ع، ا)

الف :　　ب :

ج :　　د :

۴ــ بن ماضی فعل‌های زیر را بنویسید.

رسیدند، گرفتی، گریختید، گذشتیم

ــ جمله‌ها را با کلمات مناسب به یکدیگر پیوند دهید.
ــ مطالب زائد را از نوشته حذف کنید و از تکرار بیهوده پرهیز نمایید.

۵ــ با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر جمله‌های جدید بسازید :

حوزهٔ علمیّه : (جمله خبری)　　سیمای جذّاب : (جملهٔ عاطفی)

مظلوم : (جملهٔ امری)　　تأسیس : (جملهٔ پرسشی)

۶ــ دربارهٔ مصراع «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» یک بند به نثر ساده بنویسید.

۷ــ متن زیر را بخوانید و جمله‌ها را با کلمه‌های مناسب به یک‌دیگر پیوند دهید.

مردی ..... در جنگل گردش می‌کرد. .....از مدّتی با خشم و ناراحتی به خود گفت : چه بد شد! این همه راه آمده‌ام ..... جنگل را تماشا کنم؛ ..... مگر شاخ و برگ درخت‌های اطراف می‌گذارند ..... آرزویم برآورده شود!

۸ــ ضرب‌المثل «خانهٔ ظالم به اندک فرصتی ویران شود» را در سه سطر توضیح دهید.

مرخصی

به تمام افراد گُردانمان، از جمله خودم، پانزده روز مرخصی داده بودند. وقتی آمدم خانه، دیدم اگر به آقایم و مخصوصاً ننه‌ام بگویم که مرخصی آمده‌ام و باید بعد از پانزده روز برگردم جبهه، دیگر مرا ول نخواهند کرد. چه بسا مرخصی را به کامم تلخ کنند و آخر سرهم، ننه‌ام نگذارد برگردم. برای همین، هر وقت سؤال می‌کردند که : «باز هم به جبهه می‌روی یا نه؟ یا تسویه گرفته‌ای؟ ...» در جواب یا می‌خندیدم یا حرف را عوض می‌کردم و می‌گفتم : «چرا امسال درختمان میوه کم داده است؟» و یا «اتاق چه قدر پشه دارد!» یا «خوردنی داری ننه؟» و از جواب دادن طفره می‌رفتم. ولی آخر تا کی؟ بالأخره باید می‌فهمیدند.

پانزده روز مرخصی‌ام مثل باد گذشت. دیگر زمان رفتن بود. آن روز صبح باید ساعت نه جلوی در پادگان بودیم تا از همان‌جا به جبهه اعزام شویم. خوب به یاد دارم، وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چه طور به ننه‌ام بگویم که باید به جبهه برگردم. الحمدللّه آقایم صبح زود، مثل هر روز، رفته بود دکان. دست و صورتم را شستم؛ نان و چایی را خوردم و منتظر موقعیّت مناسب شدم.

سر یک فرصت خوب که ننه‌ام رفت سبزی بخرد، ساکم را برداشتم و مشغول جمع کردن لباس‌هایم شدم. هول بودم. داشتم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که ننه‌ام پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد و گفت : کجا؟

جا خوردم.

گفتم : برای مدّت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها ...

ننه‌ام که از دست من کلک‌های زیاد و جورواجوری خورده بود، با سوءظن نگاهم کرد و گفت : برای یک مدّت کم؟!

گفتم : آره!

ــ پس حق نداری بیشتر از یک شلوار و یک پیراهن ببری.

ــ برای چی؟

ــ مگر می‌خواهی هر دقیقه لباس عوض کنی و پز بدهی؟ راست بگو بچّه، کجا می‌خواهی بروی؟ روی کف اتاق، یک عالمه شلوار، جوراب، کت و ... ولو شده بود. همین جور که لباس‌هایم را

سوا می‌کردم و تندتند توی ساک می‌گذاشتم، گفتم : می‌دانی، راستش...

کمی مِن و مِن کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست. دستهٔ ساک را سفت توی مشتم گرفتم، یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم و دویدم طرف در حیاط تا به کوچه فرار کنم. امّا ننه‌ام دستم را خواند و زودتر دوید طرف درِ حیاط و کلون را انداخت و پشت به در، مثل شیر ژیان ایستاد. دهانم از تعجّب بازمانده بود. خودمانیم، ننه‌ام یک پارچه چریک بود و ما خبر نداشتیم، ها! ننه به حرف آمد و گفت :

ــ این بغل مَغل‌ها می‌خواستی بروی، آره؟ تو گفتی و من باور کردم! سه ماه جبهه بودی، بس است! به اندازهٔ خودت ثواب برده‌ای! دیگر نوبت آنهایی است که بچّه‌هایشان را لای پنبه خوابانده‌اند...

به ساعت نگاه کردم. نزدیک هشت بود. گفتم : ننه جان! تو را خدا ولم کن، بگذار مثل بچّهٔ آدم خداحافظی کنم و بروم. ننه‌ام از توی آستینش کلیدی بیرون آورد و در حیاط را قفل کرد و گفت : نمی‌گذارم!

ــ ننه! در را قفل نکن! خوب است خدا سر پل صراط، یقه‌ات را بچسبد و در بهشت را به رویت قفل کند و بگوید : نمی‌گذارم بروی، آره خوب است؟

ننه‌ام که گوشش از این حرف‌ها پر بود، گفت : اگر او خداست ــ که قربان کرمش بروم ــ این کار را نمی‌کند. به تو هم مربوط نیست که توی کارش دخالت کنی.

هی صحبت کردم و گفتم : ننه، ساعت را ببین! دیر شد! ... فلان است ... بهمان است ... .

دیدم گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست.

همین‌طور که با صحبت‌هایم سرش را گرم می‌کردم، بندهای پوتینم را هم بستم و آنها را انداختم گردنم و در یک لحظه از جا پریدم. ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه، و مثل گربه، درخت خانه‌مان را گرفتم و رفتم بالا. از آنجا خودم را به لبهٔ دیوار رساندم. روی چینهٔ دیوار ایستادم و توی کوچه را نگاه کردم. دیدم یکی از همسایه‌هایمان، سرش را گرفته است و دارد ناله می‌کند. کلّه‌اش را بلند کرد، ساک را نشانم داد و گفت : خدا گردنت را بشکند! این ساک مال تو بود، زدی توی سرم؟

گفتم : می‌بخشید. از دستم در رفت.

و حسابی عذرخواهی کردم. ننه‌ام از توی حیاط، هی داد و بیداد و ناله و نفرین می‌کرد.

روی لبهٔ دیوار نشستم و همین طور که پوتین‌هایم را می‌پوشیدم، گفتم : ننه جان! حالا که دارم می‌روم، حلالم کن.

تا این حرف را زدم، عصبانی شد، و گفت : بیا پایین! به خدا شیرم را حرامت می‌کنم!
بعد آرام شد و با مهربانی گفت : آخر فکر من بدبخت را هم بکن، بیا پایین، آفرین! ...
گفتم : بچّه گول می‌زنی ننه؟ ببین من رفتم، از سرم بگذر. اگر بدی، خوبی دیدی، حلال کن. زندگی است دیگر، یک وقت دیدی یک تیر آمد و جایی برای نشستن، غیر از سر و کلّهٔ من پیدا نکرد.
ننه‌ام جوش آورد. جارو را توی هوا تکان داد و با فریاد گفت : تو که هنوز پانزده سالت نشده دهانت بوی شیر می‌دهد.

ــ ننه، ارواح رفتگانت داد نزن! بد است! مردم می‌گویند چه خبر شده است! ... تا یادم نرفته، بگویم که از جانب من، آقا و بقیّهٔ فامیل و هر کسی را که دوست داری، سلام برسان. بگو وقت نشد خداحافظی کنم.

بندهای پوتینم را بستم و گفتم : خوب ننه، دیگر وقتِ خداحافظی است.

بغض ننه‌ام ترکید و اشک‌هایش راه افتاد. گفت : چرا اذیّتم می‌کنی؟ با این کارهایت جگرم را خون کردی!

دلم نمی‌آمد ولش کنم و بروم. می‌خواستم بایستم و باهاش کمی حرف بزنم. دیدم او همین طوری که دارد گریه می‌کند، دنبال کلید خانه هم می‌گردد. فهمیدم نقشه کشیده است تا گیرم بیندازد. مثل رعد از سر دیوار پریدم پایین. ساک را روی کولم انداختم و دوان دوان رفتم طرف خانهٔ عبّاس و بقیّهٔ بَرو بچّه‌ها.

ساعت تقریباً نه بود که به پادگان رسیدم. آنجا غوغایی بر پا بود. توی جمعیّت به این طرف و آن طرف سرک می‌کشیدم که ببینم آقا و ننه‌ام آمده‌اند یا نه. الحمدللّه نیامده بودند. دیگر رفتنی شده بودم. با خودم گفتم : «دزفول که رسیدی، یک تلفن به آقا بکن و همه چیز را به او بگو.» سوار اتوبوس شدیم تا ما را به راه آهن ببرند. حرکت که کردیم، نفس راحتی کشیدم. دیگر خرم از روی پل گذشته بود.

اتوبوس جلوی در راه‌آهن نگاه داشت. پیاده شدیم و رفتیم طرف قطار. خواستم سوار قطار بشوم که صدای آشنایی به گوشم خورد. سرم را برگرداندم. از صحنه‌ای که دیدم، چیزی نمانده بود غش کنم. آقایم و ننه‌ام و ننه بزرگم، به همراه عمو و داداش‌ها و خواهرهای قد و نیم‌قدم و ... خلاصه یک ایل آدم، آنجا روبه‌روی من، همه، گوش تا گوش ایستاده بودند. چند نفری هم به خیال اینکه صف سوار شدن به قطار بعدی است، رفته بودند توی صف و ایستاده بودند. بی‌اختیار ایستادم و به آن منظره نگاه کردم. آقایم گفت : بیا، بیا اینجا!

می‌ترسیدم جلو بروم، هجوم بیاورند و بریزند سرم و دست و پایم را ببندند و ببرند خانه. گفتم : از همین جا خداحافظی می‌کنم، وقت کم است.

آقایم که موضوع را فهمیده بود، گفت : نترس! کاری باهات نداریم. آمده‌ایم باهات خداحافظی کنیم. تو بی‌معرفت که نیامدی.

آهسته و با ترس و لرز رفتم جلوی ننه‌ام ایستادم. چشم‌های ننه‌ام پر از اشک بود. به من نگاه کرد و گفت : بیا برویم بچّه! به خودت رحم نمی‌کنی، به ما رحم کن ...

بعد رو به آقایم کرد و گفت : تو هم یک چیزی بهش بگو! همین جور نایست!

آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت : خودش عقل دارد، می‌فهمد.

مادرم با عصبانیّت حرف او را برید و گفت : خوبه! خوبه! با همین حرف‌هایت بود که شیرش کردی. همه‌اش تقصیر توست.

بعد زد زیر گریه و آقایم را نشان داد و گفت : بچّه! حرف‌های آقایت را ول کن، گوش نده. کمک به ننه هم خودش یک جبهه است، بیا برویم.

آقایم با خنده، رو به ننه‌ام کرد و گفت : بس است زن! این قدر آب غوره نگیر!

ننه‌ام برگشت و چپ چپ به او نگاه کرد. آقایم خنده‌اش را خورد و دیگر حرف نزد. ننه‌ام دوباره صحبت را از سر گرفت. بلندگوی راه‌آهن اعلام کرد که «قطار تهران ــ اهواز هم اکنون از روی سکّوی ... در حال حرکت است. از مسافران عزیز ...» گفتم : ننه، دارد دیر می‌شود، باید بروم.

بعد دست به گردنش انداختم و صورت خیس از اشکش را بوسیدم. ننه‌ام که می‌دید حرف‌هایش در من اثر نکرده، گفت : اگر این همه روضه را برای سنگ می‌خواندم، دلش آب می‌شد و گریه می‌کرد، ولی تو ...

و حرفش را خورد. رویم را بوسید. بعد، بقچهٔ کوچکی را به من داد و گفت : یک خرده خوردنی است، برای توی راهت گذاشته‌ام.

بقچه را گرفتم و به طرف آقایم رفتم تا با او خداحافظی کنم. همان‌طور که با او روبوسی می‌کردم، مواظب حرکاتش هم بودم که یک‌بار دست نیندازد، مچ یا گردنم را بچسبد و برم گرداند خانه. تند ماچ می‌کردم و سرم را عقب می‌آوردم. آقایم که گویا بو برده بود، گفت : داری دعوا می‌کنی یا روبوسی؟ آخر کلّه خراب! بی‌خداحافظی سرت را می‌اندازی پایین، می‌روی حالا! اگر ننه عبّاس راهنمایی نمی‌کرد و دم پادگان به ما نمی‌گفتند که می‌آیید این‌جا، کجا پیدایت می‌کردم؟

بعد سرم را بوسید و گفت : نامه، نامه یادت نرود! اگر توانستی از تلفن هم کوتاهی نکن.

با یک یک افراد خداحافظی کردم. رفتم سوار قطار بشوم که ننه‌ام صدایم زد و گفت :

ــ مواظب خودت باش بچّه! سرما ندهی خودت را! از غذایت هم کم و کسر نگذار. توی حمله هم «وَجَعَلنامِن بَیْنِ ایدیهِم[1] ...» را زیاد بخوان تا ان‌شاءاللّه دشمنانت کور بشوند ... سپردمت به خدا.

سوار قطار شدم. قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد. ننه‌ام دوباره زد زیر گریه. آقایم آرام به دست او زد و چیزی گفت. ننه‌ام در حالی که اشک از چشم‌هایش جاری بود، لبخندی زد. قطار از آنها دور و دورتر می‌شد. صدای آقایم توی بقیّهٔ سر و صداها گم شد، داشت یک چیزی می‌گفت.

۱ــ وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیناهُمْ فَهُمْ لایُبْصرون (آیهٔ ۸ از سورهٔ یس) در برابر آنان سدّی و در پشت سرشان هم سدّی نهاده‌ایم و بر دیدگان آنان پرده‌ای افکنده‌ایم که نمی‌توانند ببینند.

قطار رفت و رفت. دیگر آقایم و ننه‌ام به اندازهٔ یک نقطه شده بودند. نقطه‌ای که تمام قلبم را گرفته بود. اشک‌هایم روان شدند. دست خودم نبود که گریه می‌کردم. باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم‌هایم می‌کشید. انگار می‌خواست اشک‌هایم را پاک کند تا دیگران اشک‌هایم را نبینند. آن‌قدر نگاه کردم تا محوّطهٔ راه‌آهن با قطارها و واگن‌های باری‌اش از نظرم محو شدند.

به کوپه‌مان برگشتم. بچّه‌ها شلوغ می‌کردند و کوپه را روی سرشان گذاشته بودند. از دلم غم را هل دادم بیرون و مشغول صحبت و شوخی با بچّه‌ها شدم.

محمّدرضا کاتب

درک و دریافت

۱ــ پیام این داستان چیست؟

۲ــ یک بسیجی نوجوان، چگونه می‌تواند در پاسداری و سازندگی کشور، سهیم باشد؟

فصل ششم

ادبیات بومی

ــ درس آزاد

ــ درس آزاد

ــ روان‌خوانی : چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

درس چهاردهم

آزاد

خودارزیابی

۱ــ .....

۲ــ .....

۳ــ .....

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

نکتهٔ دوم

.....

.....

.....

.....

کارگروهی

۱ــ .....

۲ــ .....

۳ــ .....

فعالیت‌های نوشتاری

درس پانزدهم

آزاد

چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

پاسخ من به کسی که از من می‌پرسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می‌تواند باشد؟ نخست می‌باید بگویم دوست داشتن، لفظ مناسبی برای بیان این دلبستگی نیست و به جای آن بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم.

امّا چرا به زبان فارسی عشق می‌ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا به فارسی‌زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می‌دهد و موجب همدلی و همزبانی من با آنان می‌شود که مرا با گذشته‌ها نیز همراه و هم‌نوا و هم‌آواز می‌سازد.

به کمک زبان فارسی می‌توانم پای سخن دانشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرن‌های گذشته، سخنان عالمانه و حکمت‌آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته‌اند.

با زبان فارسی می‌توانم اندرز استادان اخلاق را بشنوم. هم‌چنین می‌توانم با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپارم و به معبود و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم.

آری، به زبان فارسی عشق می‌ورزم؛ چون با دانستن این زبان می‌توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غم‌ها و شادی‌ها و بیم‌ها و امیدهای آنان شریک شوم و هم‌چون آنان به آن‌چه دوست داشته‌اند، مهر بورزم و آن‌چه را دشمن می‌شناخته‌اند، دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می‌دهد تا ترانه‌هایی را که مادران در نیمه‌شب‌ها در کنار بستر و بالین کودکان خود می‌خوانده‌اند، بشنوم و نسیم مهربان لالایی آنها را، مانند پری لطیف که بر گونهٔ من کشیده می‌شود، لمس کنم. با زبان فارسی با زنان شالی‌کار در شالیزارهای میهنم هم‌گام و همدست باشم، با پهلوانان در ورزش‌خانه‌ها شاهنامه بخوانم و پای بکوبم.

زبان فارسی، موسیقی دل‌نوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجد آورده است. این زبان به چشم‌انداز سرزمین من وسعت می‌دهد و مرا از مرزهای امروز فراتر می‌برد و با مردمان چین، هند، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان یگانه می‌سازد. احساس می‌کنم که هرجا فارسی زبانی بوده و هست، همان جا وطن من است؛ بلکه خانهٔ من است.

زبان فارسی، ریشه‌ای است که با آن به خاک وطنم بسته شده‌ام و فرهنگ سرزمین خود را با

این ریشه از خاک می‌مکم و با تغذیه از آن زنده می‌مانم و می‌رویم و می‌بالم و گل می‌دهم و گل می‌کنم.

آری، این چنین است که هر وقت نظم و نثری دل پذیر و شیرین و استوار به این زبان می‌خوانم و می‌شنوم، شادمان می‌شوم و زبان به تحسین می‌گشایم و هرگاه می‌بینم زبان یا خطّ فارسی، خوار شده و خدشه و خطری بر آن وارد آمده است، غمگین و تلخ‌کام می‌شوم. حکایت من و زبان فارسی همان است که شاعر گفته است :

«گر برَ کَنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟»

غلامعلی حدّاد عادل

درک و دریافت

۱ــ برای حفظ و نگاهبانی زبان فارسی چه باید کرد؟

۲ــ به نظر شما چه چیزهایی، زبان فارسی و خطّ فارسی را تهدید می‌کند؟

خدا آن ملّتی را سروَری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت

اقبال لاهوری

فصل هفتم

ادبیّات جهان

ــ آدم آهنی و شاپرک
ــ ما می‌توانیم
ــ روان‌خوانی : پیر دانا

درس شانزدهم

آدم‌آهنی و شاپرک

اگر چه آدم‌آهنی قصهٔ ما، در گوشه‌ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیّت زیادی دورش جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند. آدم‌آهنی یکی از بهترین و جذّاب‌ترین وسایل بود.

بچّه‌ها و بزرگ‌ترها چندین مرتبه به طرفش می‌آمدند و حرکات جالب بازوان آهنینش، سرجعبه مانندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقّت و با تعجّب نگاه می‌کردند. آدم‌آهنی، سر و بازوانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سؤالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البتّه نه به هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدیدکنندگان باید از سؤال شمارهٔ یک شروع می‌کردند:

ـ اسم شما چیست؟

آدم‌آهنی با صدای خشن و خرخر مانندی جواب می‌داد:

اسم من ... تروم ... است.

ـ بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوشت نمی‌آید؟

ـ از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربّای زردآلو ... بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سؤال بعدی را از آدم‌آهنی بپرسند:

ـ شما برای انجام دادن چه کاری درست شده‌اید؟

ـ من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طرّاحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ... انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

ـ برای ما بازدیدکنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

ـ برای شما ... آرزوی سلامتی و شادی ... دارم.

این جملهٔ آخر را در حالی که پای چپش را با خوش‌حالی روی زمین می‌کوبید و از شدّت برخورد آن کف نمایشگاه به لرزه درمی‌آمد، می‌گفت.

حالا دوباره نوبت عدّه‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سؤال‌ها را می‌پرسیدند. آدم‌آهنی قصّهٔ ما هرگز از جواب دادن به این سؤال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خندید و پایش را روی زمین می‌کوبید و به موقع بازویش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتّی با چشم نارنجی رنگش، موذیانه چشمک می‌زد.

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجره به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجّه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و با ناامیدی گفت: «وای چه نور سردی!»

آدم‌آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنایی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شمارهٔ یک را بگوید:

ـ اسم من ... تروم ... است.

شاپرک گفت:

ـ جدّاً؟ من هم یک پروانهٔ شاپرک یا شب‌پره هستم. اسم من بال بالی است.

آدم‌آهنی با برنامهٔ خودش که از پیش طرّاحی شده بود، دوباره ادامه داد:

ـ از... همه بیشتر... روغن را... دوست دارم... و از بستنی با مربای زردآلو... بدم می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

ـ من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوانِ درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن را نچشیده‌ام ... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر بخواهی می‌توانم تکّه‌ای از آن را برایت بیاورم ....

آدم‌آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزهٔ چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگهان جواب آمادهٔ سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

ـ من باید کاری را که برایش طرّاحی و برنامه‌ریزی شده‌ام، انجام دهم.

شاپرک گفت:

ـ «متأسّفانه وقت رفتن رسیده، خداحافظ، تروم عزیز!»

آدم‌آهنی با صدای ریز و سنگین، در حالی که پاهای آهنینش را بر زمین می‌کوبید، گفت:

ـ برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: متشکّرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای به گونهٔ آدم‌آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد.

آدم‌آهنی با چشم نارنجی رنگش، رفتن شاپرک را تماشا کرد و برای مدّتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همهٔ تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی می‌کرد که در برنامهٔ من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید. او حتّی یک بار هم مرا تحسین نکرد ... هنوز جای بال‌هایش بر گونه‌ام، به من حالتی

خوش‌آیند می‌دهد، صدایش بسیار شیرین بود ... او مرا تروم عزیز صدا کرد!» این افکار احساس خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آن‌قدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً متوجّه باز شدن درهای نمایشگاه و انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سؤال‌ها را یکی یکی پرسیدند، او دو سؤال اوّل را با هم اشتباه کرد و به سؤال سوم هم جواب غلطی داد.

یکی از افراد سرشناس و مهم که در حال بازدید کردن از آدم‌آهنی بود، با عصبانیّت گفت: او ما را مسخره می‌کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیّت آدم‌آهنی آگاه کند.

ولی آدم‌آهنی تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می‌داد و بازدیدکنندگان نیز او را تشویق می‌کردند.

خداحافظ! برنامه‌اش تمام شد.

آدم‌آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال بالی می‌توانست مردم را ببیند. اگر بفهمد که چه قدر از من تعریف می‌کنند، مطمئنّم که مرا بیشتر تحسین می‌کند! نگرانم، نمی‌دانم آیا امشب هم می‌آید یا نه ... وای! اگر خفّاش او را گرفته باشد»؟ دل آدم‌آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اتا شاپرک آمد و با ساده‌دلی نجوا کرد: «برای این که روی شانه‌ات استراحت کنم، به این جا آمده‌ام و بعد هم دوباره پرواز می‌کنم. این‌جا آرام و ساکت است»!

صدای غرّش مانندی از آدم‌آهنی بیرون آمد: «اسم من تروم است».

شاپرک مؤدّبانه گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی آدم‌آهنی فقط توانست جواب شماره دو را بدهد:

ـ از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... .

شاپرک در حالی که به او یادآوری می‌کرد، گفت: «این را به من گفته بودی. راستی چرا بعضی چیزها را مرتّباً تکرار می‌کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی‌شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است. من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تکّه‌ای برگ هم نخورده‌ام. آن خفّاش بدجنس در نزدیکی درخت بلوط من آویزان شده ... تا دیدار بعد خداحافظ، ترووم عزیز!»

شاپرک دوباره بوسه‌ای بر گونهٔ آدم‌آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. آدم‌آهنی تا مدّت زیادی به او فکر می‌کرد. چشمش درخشنده‌تر از قبل شده بود. در دل آهنینش زمزمه می‌کرد: «او دوباره برمی‌گردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره بر می‌گردد و باز هم به راحتی روی شانه‌ام می‌نشیند. آیا می‌توانم یاد بگیرم به جز کلماتی که از قبل برنامه‌ریزی شده است، چیزی بگویم؟ اگر بتوانم اوّل از او تشکّر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که اوّلین کسی است که من با او دوست شده‌ام». چشم نارنجی رنگش با بی‌صبری به پنجره خیره مانده بود.

ناگهان شاپرک برگشت ولی رفتارش عجیب بود. با شتاب خود را از پنجره به داخل پرت کرد و به سرعت با گونهٔ آدم‌آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! ترووم، او دنبال من است.

سایهٔ سیاهی نزدیک پنجره بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفّاش وارد سالن نمایشگاه شد.

بال بالی در حالی که خود را به گونهٔ آدم‌آهنی چسبانده بود، با التماس گفت:

نگذار مرا بخورد! او را بزن.

آدم‌آهنی، با شجاعت بادی در گلو انداخت و می‌خواست بگوید: «نترس من قوی‌ترین دستگاه در این نمایشگاه هستم و نمی‌گذارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت: اسم من تروم است.

خفّاش چرخی به دور آدم‌آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می‌زند، شاپرک باز با التماس به آدم‌آهنی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز!

آدم‌آهنی می‌خواست با صدای بلندی به خفّاش بگوید که از این جا بیرون برو ولی دوباره جمله‌ای را گفت که از قبل برنامه‌ریزی شده بود:

ـ از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم.

خفّاش دندان‌هایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک روی پای آدم‌آهنی افتاد. شاپرک با ناله گفت: «وای بالم». خفّاش، چندین بار دور آدم‌آهنی چرخید ولی نتوانست بال بالی را پیدا کند و از پنجره بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده، وای تروم چرا از من مراقبت نکردی؟

آدم‌آهنی بلافاصله جواب داد:

من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طرّاحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ... انجام دهم.

از جوابی که داده بود به شدّت ناراحت شد و بدنش می‌لرزید ولی نمی‌توانست چیز دیگری بگوید.

بال بالی روی زمین می‌لرزید و بال بال می‌زد. سعی می‌کرد پرواز کند ولی فقط مثل فرفره به دور خود می‌چرخید. با ناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می‌فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!

در همین موقع دوباره آدم‌آهنی با صدای غژغژ مانندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوشم می‌آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.

شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده در حالی که باورش نمی‌شد، گفت:

چه می‌گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟

ـ چه قدر ... بی‌احساس ... و خشن ... هستی!

بال بالی که دیگر نمی‌توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز». و بعد نفس آخر را کشید.

آدم‌آهنی با صدای غژش مانندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم! و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ‌باری بر سالن نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم‌آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کم‌کم هوا روشن می‌شد. درها باز شدند و دوباره بازدیدکنندگان کنجکاو به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.

اسم تو چیست؟ این سؤال شمارهٔ یک بود ... آدم‌آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی فشرده شد؛ گفت:

شاپرک ... مرا ترووم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ‌کس ... تا به حال مرا ... به این نام... صدا نکرده بود ... .

او هیچ پاسخ درستی به هیچ‌یک از سؤالات برنامه‌ریزی شده، نداد.

دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نکوبید، حتّی دیگر با چشم نارنجی رنگش چشمک هم نزد.

ملافهٔ بزرگ و سفیدی آوردند و آدم‌آهنی را با آن پوشاندند. روی ملافه نوشته شده بود: «خراب است».

زیر آن ملافهٔ سفید که درست مثل کفن بود، آدم‌آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون به داخل سالن نمایشگاه می‌وزید و با خود رایحهٔ گل‌های درخت بلوط و صدای خش‌خش برگ‌هایش را می‌آورد، صدای شکسته و آهسته‌ای از زیر ملافهٔ سفید می‌آمد. به نظر می‌رسید که کسی چیزی یاد می‌گیرد و دایم می‌گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید».

ویتاتو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادمنش

خودارزیابی

۱ــ چرا آدم آهنی از شاپرک خوشش آمد؟
۲ــ چرا آدم آهنی پس از مرگ شاپرک به سؤالات جواب درست نمی‌داد؟
۳ــ آخرین جملهٔ درس، چه پیامی دارد؟
۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به این جمله‌ها توجه نمایید و دربارهٔ آنها گفت‌وگو کنید.

ــ من فردا نامه را خواهم نوشت.
ــ تو فردا نامه را خواهی نوشت.
ــ او فردا نامه را خواهد نوشت.
ــ ما فردا نامه را خواهیم نوشت.
ــ شما فردا نامه را خواهید نوشت.
ــ آنها فردا نامه را خواهند نوشت.

چنان‌که می‌بینید جملات بالا مربوط به زمان آینده یا مستقبل است. به شش ساخت زمان آینده توجه کنید.

شش ساخت زمان آینده	
مفرد	**جمع**
خواهم نوشت	خواهیم نوشت
خواهی نوشت	خواهید نوشت
خواهد نوشت	خواهند نوشت

آیا می‌توانید بن فعل و شناسه فعل آینده را بگویید؟

نکتهٔ دوم

در داستانی که خواندیم، شخصیّت‌های اصلی، آدم آهنی و شاپرک بودند. آیا مقصود نویسندهٔ داستان از آدم آهنی فقط همان آدم آهنی نمایشگاه بوده و مقصود از شاپرک همان شاپرکی که بر درخت بلوط لانه داشته است؟

در داستان، دریافتید که آدم آهنی، ابتدا احساس نداشت. تنها همان چیزهایی را می‌گفت که از قبل برای او برنامه‌ریزی شده بود. مشابه آدم آهنی، آدم‌هایی را می‌شناسیم که احساس و عاطفه ندارند و مثل آدم آهنی رفتار می‌کنند.

در همین داستان، شاپرک، مهربان است و با عاطفه، آدم آهنی را «تروم عزیز» خطاب می‌کند. او را دوست دارد و نوازش می‌کند. مثل شاپرک، انسان‌های مهربانی در اطراف ما هستند.

داستان‌نویسان، با استفاده از تخیّل و آوردن شخصیّت‌های غیر انسان، ذهن ما را وا می‌دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم.

این گونه داستان‌ها را «داستان‌های رمزی و نمادین» می‌گویند.

کارگروهی

۱ــ دربارهٔ شخصیّت‌های داستان این درس گفت‌وگو کنید.

۲ــ یک داستان نمادین دیگر در کلاس بخوانید و شخصیّت‌های آن را بررسی کنید.

۳ــ آخرین قسمت این داستان را در کلاس نمایش دهید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ ترکیب‌های وصفی و اضافی را مشخّص کنید.

درخت بلوط، احساس خوب، افراد سرشناس، صدای بلند، مربّای زردآلو، اسم من

ــ نشانهٔ تنوین به صورت ـَـ ن خوانده و شنیده می‌شود امّا در املا، این نشانه به شکل «اً» نوشته می‌شود. مانند : اصلاً، جدّاً، مرتّباً و ... .

ــ برخی از کلمات، در گفتار دچار تغییرات تلفظّی می‌شوند امّا در نوشتن، شکل مکتوب و نوشتاری آنها، باید مورد توجّه باشد، مانند : اجتماع، مجتبی و ... .

۲ــ برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.

مطمئن، سؤال، قصّه، توجّه

۳ــ در جمله‌های زیر نهاد، مفعول و متمم را معیّن کنید.

ــ شناسنامهٔ ما، عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند.

ــ فرصت‌های خوب و عزیز می‌گذرند.

ــ دانش آموزان شهید رجایی را دوست داشتند.

ــ آفتاب برگ‌ها و سبزه‌ها می‌تابد.

۴ــ فعل‌های «ایستادند، می‌آید، پرسیدند، گفت» را به فعل آینده تبدیل کنید.

ــ از دیرباز استفاده از نماد در ادبیّات رایج بوده است مثلاً کبوتر و آب را به ترتیب نماد «صلح و دوستی» و «نور و روشنایی» می‌دانسته‌اند.

ــ استفاده از «نماد» در نوشته باعث قوّت اثر و تأثیر بخشی بیشتر برخواننده می‌شود.

۵ــ شخصیت نمادین آدم آهنی را در یک بند توصیف کنید.

۶ــ یک بند بنویسید و واژه‌های «رودخانه، دریا، موج، قطره» را در آن به‌کار ببرید.

۷ــ پایان داستان «آدم آهنی و شاپرک» را به سلیقهٔ خود تغییر دهید.

۸ــ دربارهٔ ضرب المثل «دوستی با مردم دانا نکوست» یک بند بنویسید.

درس هفدهم

ما می‌توانیم

«دونا» معلّم مدرسهٔ کوچکی بود و دو سال تا بازنشستگی فرصت داشت. من هم به عنوان بازرس در کلاس‌ها شرکت می‌کردم و سعی داشتم در امر آموزش تسهیلاتی را فراهم آورم.

آن روز به کلاس «دونا» رفتم و روی نیمکت ته کلاس نشستم. شاگردان، سخت مشغول پرکردن اوراقی بودند. به شاگرد کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقه‌اش را با جملاتی که همه با «نمی‌توانم» شروع شده‌اند، پر کرده است:

ـ من نمی‌توانم درست به توپ فوتبال ضربه بزنم.

ـ من نمی‌توانم عددهای بیشتر از سه رقم را تقسیم کنم.

ـ من نمی‌توانم کاری کنم که مرا دوست داشته باشند.

او نصف ورقه را پر کرده بود و هنوز هم با اراده و سماجت عجیبی به این کار ادامه می‌داد.

از جا بلند شدم و روی کاغذهای همه شاگردان نگاهی انداختم. همهٔ کاغذها پر از «نمی‌توانم»ها بود.

به شدّت کنجکاو شده بودم. تصمیم گرفتم نگاهی به ورقهٔ معلّم بیندازم. دیدم که او هم به شدّت مشغول نوشتن «نمی‌توانم» است.

ـ من نمی‌توانم مادر «جان» را وادار کنم به جلسهٔ معلّم‌ها بیاید.

ـ من نمی‌توانم آلن را وادار کنم به جای مشت از حرف استفاده کند.

نمی‌دانستم چرا این شاگردها و معلّمشان به جای استفاده از جملات مثبت به جملات منفی روی آورده بودند. سعی کردم آرام بنشینم و ببینم عاقبت کار به کجا می‌کشد.

شاگردان ده دقیقهٔ دیگر هم نوشتند. خیلی‌ها یک صفحه را پر کرده بودند و می‌خواستند سراغ صفحهٔ جدیدی بروند. معلّم گفت:

ـ همان یک صفحه کافی است. صفحهٔ دیگر را شروع نکنید.

بعد از بچّه‌ها خواست که کاغذهایشان را تا کنند و یکی یکی نزد او بروند. روی میز معلّم یک جعبهٔ خالی کفش بود. بچّه‌ها کاغذهایشان را داخل جعبه انداختند. وقتی همهٔ کاغذها جمع شدند، «دونا» در جعبه را بست، آن را زیر بغلش زد و همراه با شاگردانش از کلاس بیرون رفت.

من پشت سر آنها راه افتادم. وسط راه، «دونا» رفت و با یک بیل برگشت. بعد راه افتاد و بچّه‌ها هم پشت سرش راه افتادند. بالأخره به انتهای زمین بازی که رسیدند، ایستادند. بعد زمین را کندند.

آنها می‌خواستند «نمی‌توانم»های خود را دفن کنند! کندن زمین ده دقیقه‌ای طول کشید؛ چون همهٔ بچّه‌های کلاس دوست داشتند در این کار شرکت کنند. وقتی که مقداری زمین را کندند، جعبهٔ «نمی‌توانم»ها را در آن جا گذاشتند و به سرعت روی آن خاک ریختند.

سی و یک شاگرد دور گودال ایستاده بودند. هر کدام از آنها حدّاقل یک ورقهٔ پر از «نمی‌توانم» در آن گودال دفن کرده بود. معلّمشان هم همین طور!

در این موقع «دونا» گفت:

بچّه‌ها، دست‌های هم‌دیگر را بگیرید و سرتان را خم کنید.

شاگردها بلافاصله حلقه‌ای تشکیل دادند و اطاعت کردند. بعد هم با سرهای خم منتظر ماندند و «دونا» سخنرانی کرد:

دوستان، ما امروز جمع شده‌ایم تا یاد و خاطرهٔ «نمی‌توانم» را گرامی بداریم. او در این دنیای خاکی با ما زندگی می‌کرد و در زندگی همهٔ ما حضور داشت. متأسّفانه هر جا که می‌رفتیم نام او را می‌شنیدیم؛ در مدرسه، در انجمن شهر، در ادارات و حتّی در میان بزرگان! اینک ما

«نمی‌توانم» را در جایگاه ابدی‌اش به خاک سپرده‌ایم. البتّه یاد او در وجود خواهر و برادرهایش یعنی «می‌توانم»، «خواهم توانست» و «همین حالا شروع خواهم کرد» باقی خواهد ماند.

خداوند «نمی‌توانم» را قرین رحمت خود کند و به همهٔ آنهایی که حضور دارند، قدرت عنایت فرماید که بی حضور او به سوی آیندهٔ بهتر حرکت کنند. آمین!

هنگامی که به این سخنرانی گوش می‌کردم، فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد. این حرکت شکوهمند نمادین، چیزی بود که برای همهٔ عمر به یاد آنها می‌ماند و در ذهن آنها نقش می‌بست.

هنوز کار معلّم تمام نشده بود. در پایان مراسم، معلّم شاگردانش را به کلاس برگرداند. آنها با شیرینی و آب میوه، مجلس ترحیم «نمی‌توانم» را برگزار کردند. «دونا» روی اعلامیهٔ ترحیم نوشت: «نمی‌توانم. تاریخ فوت ...» و کاغذ را بالای تختهٔ سیاه آویزان کرد تا در تمام طول سال به یاد بچّه‌ها بماند. هر وقت شاگردی می‌گفت: «نمی‌توانم»، دونا به اعلامیّه اشاره می‌کرد و شاگرد به یاد می‌آورد که «نمی‌توانم» مرده است و او را به خاک سپرده‌اند.

با این که سال‌ها قبل من معلّم «دونا» بودم و او شاگرد من بود، ولی آن روز مهم‌ترین درس زندگی‌ام را از او گرفتم.

حالا سال‌ها از آن روز گذشته است و من هر وقت می‌خواهم به خود بگویم که «نمی‌توانم»، به یاد اعلامیهٔ فوت «نمی‌توانم» و مراسم تدفین او می‌افتم.

«ما می‌توانیم»، نوشتهٔ کلیک مورمان، از مجموعه داستان «نغمهٔ عشق»

خودارزیابی

۱ــ دانش‌آموزان چه جمله‌هایی روی برگه‌های خود می‌نوشتند؟

۲ــ چرا دونا از دانش‌آموزان خواسته بود که «نمی‌توانم»های خود را بنویسند؟

۳ــ منظور بازرس از جملهٔ «فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد.» چیست؟

۴ــ .....

دانش‌های زبانی و ادبی

نکتهٔ اوّل

به کلمه‌های زیر توجه کنید.

الف) صیاد، کلاغ، شتاب، آسیب

ب) بیمناک، کتاب‌ها، کتابخانه، بزرگ‌تر، گل‌فروشی

کلمات بخش الف و ب چه تفاوتی با هم دارند؟ با کمی دقت درمی‌یابیم که کلمات بخش «ب» از دو یا چند قسمت ساخته شده‌اند؛ مثلاً :

بیمناک : بیم + ناک

کتاب‌ها : کتاب + ها

کتابخانه : کتاب + خانه

بزرگ‌تر : بزرگ + تر

گل‌فروشی : گل + فروش + ی

ولی واژه‌های بخش الف چنین نیستند و تنها یک قسمت دارند : صیاد، کلاغ و ... به واژه‌های بخش الف «ساده» و به واژه‌های بخش ب «غیرساده» می‌گویند. واژه‌های ساده فقط یک جزء دارند و واژه‌های غیرساده، بیش از یک جزء دارند.

نکتهٔ دوم

درس‌هایی که در این فصل خواندید، از ادبیّات کشورهای دیگر هستند که به زبان فارسی ترجمه شده‌اند. شما با ترجمه از سال‌های گذشته آشنا شده‌اید؛ مثلاً آیات قرآن یا احادیث را با ترجمهٔ فارسی خوانده‌اید. به کسی که ترجمه می‌کند، مترجم می‌گویند. مترجم باید با دو زبان، یعنی زبانی که از آن ترجمه می‌کند و زبانی که به آن ترجمه می‌شود، کاملاً آشنا و مسلّط باشد.

مترجمان هنگام ترجمه، از منابعی مانند فرهنگ لغت، دائرةالمعارف، فرهنگ‌نامه و ... استفاده می‌کنند. آیا می‌توانید جمله‌های زیر را با استفاده از فرهنگ لغت ترجمه کنید؟

عربی : «اِضاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ» امام علی(ع)

انگلیسی :

This story is the last lesson. What is your idea about it?

کارگروهی

۱ــ یک داستان ترجمه شدهٔ دیگر را در کلاس بخوانید.

۲ــ دربارهٔ شخصیّت‌های داستان «ما می‌توانیم» گفت‌وگو کنید.

۳ــ یکی از داستان‌های قرآنی را بخوانید و دربارهٔ شخصیّت‌ها و محتوای آن تحقیق کنید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱ــ واژه‌های ساده و غیرساده را مشخص کنید و در جدول بنویسید.

روز، دست، ورقه، خاکی، سخنرانی، نمادین، شاگرد، کاغذ، گوش، تخته

کلمهٔ ساده	
کلمهٔ غیرساده	

کلماتی همچون «بلیت، اتو، توس، اتاق، قورباغه، ...» واژه‌هایی هستند که گاهی به‌صورت «بلیط، اطو، طوس، اطاق، غورباغه و ...» نیز نوشته می‌شوند، امّا شکل اوّل مناسب‌تر است.

در شکل نوشتاری کلماتی همچون «خواهر، خوش، خواستن، خواهش و ...» حرفی وجود دارد که خوانده نمی‌شود. به‌خاطر سپردن شکل املایی آنها از نکات مهمّ املایی است.

۲ــ ده کلمهٔ مهمّ املایی از پنج درس گذشته انتخاب کنید و بنویسید.

۳ــ برای هر یک از کلمه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

وسط، اطاعت، رحمت، اعلامیّه

ــ یکی از راه‌های ایجاد شناخت و ارتباط میان نوجوانان جهان، مطالعهٔ ترجمهٔ آثار ارزشمند و مناسب کشورهای مختلف است.

ــ یکی از اصول ترجمه، درک مفهوم و پیام نویسنده در متن مورد ترجمه است.

۴ــ با کلمه‌ها و ترکیب‌های زیر، جمله بسازید.

قرین، ابدی، جملات مثبت، حرکت نمادین

۵ــ دربارهٔ یکی از موضوعات زیر یک بند بنویسید.

ــ نامه‌ای به رئیس‌جمهور ــ نامه‌ای به نویسندگان کتاب درسی

ــ نامه‌ای به کودک فلسطینی ــ من می‌توانم ...

۶ــ یک بند دربارهٔ بیت زیر بنویسید.

این جهان کوه است و فعل ما ندا بازگردد این نداها را صدا

۷ــ جدول زیر را حل کنید.

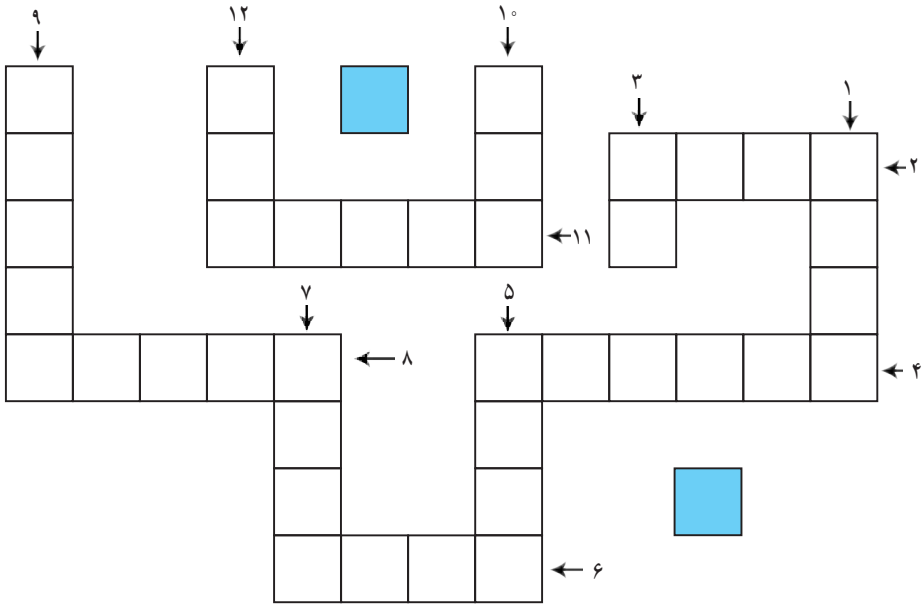

۱ــ اصطلاحی در رایانه و نام کوچک نویسندهٔ آخرین درس کتاب.
۲ــ نام یکی از کشورهای امریکایی.
۳ــ مادر در عربی.
۴ــ ترجمهٔ فارسی قصور.
۵ــ همان «اَحَد» است.
۶ــ از انواع جمله.
۷ــ این نوع جمله، خبری را می‌رساند.
۸ــ تمنّا، درخواست.
۹ــ به معنای نکوهش است.
۱۰ــ منفی فعل امر.
۱۱ــ واژه‌ای که با نام «نیما» پدر شعر نو فارسی می‌آید.
۱۲ــ درخت همیشه سبز.

پیرِ دانا

روزی، روزگاری مردی با پسر کوچکش در روستایی زندگی می‌کرد.

سال‌ها گذشت. پسر به سنّ نوجوانی رسید و در هر کاری به پدرش کمک می‌کرد. روزی پدر به او گفت : «پسرم! می‌بینم که خوب از عهدهٔ کارها برمی‌آیی. روزها پشت سرهم می‌گذرند، جوان‌ها پیر می‌شوند و پیرها هم ضعیف و ناتوان. تو هم به‌زودی مردی خواهی شد امّا پدرت سه نصیحت به تو می‌کند؛ همیشه آنها را به یاد داشته باش! اوّل این‌که کاری کن در هر روستا، خانه‌ای داشته باشی، دوم آن‌که هر روز کفش نو بپوشی و سوم، طوری زندگی کن که همهٔ مردم به تو احترام بگذارند».

پسر با تعجّب پرسید : «نمی‌فهمم پدر! چه کار باید بکنم که در هر روستا خانه‌ای داشته باشم؟! مگر می‌توانم هر روز کفش نو بپوشم؟! و چه‌طور باید زندگی کنم که همهٔ مردم به من احترام بگذارند؟»

پدر لبخندی زد و گفت : «نگران نباش! چندان هم سخت نیست. اوّل این‌که، اگر خواستی در هر روستا خانه‌ای داشته باشی، باید در آنجا دوستی صمیمی و وفادار برای خودت پیدا کنی. دوم اینکه از شب قبل کفش‌هایت را خوب تمیز کن تا هر روز کفش‌های نو بپوشی و سوم، اگر هر روز قبل از همه، از خواب بیدار شوی و به سر کار بروی، مردم به تو احترام خواهند گذاشت».

سال‌ها گذشت. پسر، همان‌طورکه پدر گفته بود، صاحب خانه و کاشانه شد. او هیچ‌وقت نصیحت‌های پدر را از یاد نمی‌برد و زندگی‌اش به‌خوبی و خوشی می‌گذشت.

در آن سرزمین شاه مغروری حکومت می‌کرد. به فرمان او پیرمردهای ضعیف و از کارافتاده را به دست جلّاد می‌سپردند تا آنها را از بین ببرد.

روزی رسید که مرد روستایی قصّهٔ ما هم پیر شد. پسر او نمی‌توانست راضی شود که پدرش را به دست جلّاد بسپارند. این بود که زیر شیروانی خانه‌اش اتاق گرم و کوچکی درست کرد و پدرش را در آن اتاق مخفی کرد.

مدّتی گذشت. روزی مأموران شاه به خانهٔ پسر آمدند. پرسیدند : «پدرت کجاست؟»

پسر جواب داد : «نمی‌دانم، سه روز است که از خانه رفته و هنوز برنگشته».

مأموران همه جای خانه را گشتند. به هر گوشه‌ای سَرک کشیدند. انباری و کاهدان را زیر و رو

کردند امّا اثری از پیرمرد نبود. از همسایه‌ها پرسیدند. آنها گفتند : «پیرمرد هفتهٔ پیش خانه بود امّا سه روز است کسی او را ندیده».

مأموران گفتند : «وقتی پیرمرد برگشت، به ما خبر دهید».

چند روزی گذشت. مأموران دوباره برگشتند امّا پسر و همسایه‌ها با هم یک‌صدا گفتند : «پیرمرد از آن موقع که رفته تا حالا برنگشته».

پیرمرد روزها در اتاق کوچک می‌ماند. چیزهای مختلفی می‌ساخت و به خانواده‌اش کمک می‌کرد. اگر مشکلی پیش می‌آمد، او با راهنمایی‌های خود آن را حل می‌کرد.

پیرمرد همچنان به پسرش راه و رسم موفقیّت و رویارویی با سختی‌ها و دشواری‌های زندگی را آموزش می‌داد. راهنمایی‌های پیرمرد سبب شد، پسر مورد توجّه همگان قرار بگیرد.

مردم با تعجّب می‌گفتند : «نکند این پسر با ارواح و شیطان سروکار دارد!»

این شایعه به گوش شاه رسید. او فرمان داد : «این پسر باید به نزد من بیاید. اگر این قدر که می‌گویند باهوش باشد، طوری می‌آید که نه لباس بر تن داشته باشد و نه بی‌لباس باشد».

پسر از شنیدن این فرمان ناراحت و غمگین شد. پیرمرد پرسید :«چه شده؟ چرا اخم کرده‌ای و ناراحتی؟ چه مشکلی داری؟»

پسر فرمان شاه را تعریف کرد.

پدر او را دلداری داد و گفت :«غصّه نخور پسرم. اینکه مشکل بزرگی نیست. تور بزرگی بردار، آن را مثل لباس دور خودت بپیچ و پیش شاه برو. این طوری نه لباس بر تن داری و نه بی‌لباس هستی».

پسر هم همین کار را کرد.

شاه با دیدن او گفت : «آفرین! تو فرمان مرا درست انجام داده‌ای». و دستور داد با غذای خوب و خوشمزه‌ای از پسر پذیرایی کنند. بعد گفت : «ده تخم‌مرغ پخته به تو می‌دهم. سه هفته هم فرصت داری آنها را به‌صورت جوجه به من برگردانی. حالا برو!»

پسر با ناراحتی به خانه برگشت. پدر پرسید : «شاه چه گفت؟»

پسر جواب داد : «شاه اوّل خیلی از من تعریف کرد امّا بعد فرمان عجیبی صادر کرد».

پدر گفت : «بگو ببینم فرمان او چه بود؟ شاید بتوانم کمکی بکنم. از قدیم گفته‌اند یک عقل خوب است و دو عقل بهتر».

پسر گفت : «شما نمی‌توانید کمکی کنید. شاه گفته از تخم‌مرغ پخته جوجه درآورم. آخر مگر می‌شود؟»

پدر او را دلداری داد و گفت : «نگران نباش پسرم! اگر درست و عاقلانه عمل کنی، این مشکل هم حل می‌شود. حالا بیا این تخم‌مرغ‌های پخته را بخوریم. موقعش که رسید، با کوزه‌ای پر از ارزنِ پخته، پیش شاه برو. بگو ارزن‌های پخته را بکارند تا هر وقت جوجه‌ها، سر از تخم‌مرغ‌های پخته درآوردند، از دانه‌هایی که از ارزن پخته سبز شده، بخورند».

پسر و پدر تخم‌مرغ‌ها را خوردند. پسر با کوزه‌ای پر از ارزن پخته پیش شاه رفت.

گفت : «قربان! دستور بدهید این ارزن‌های پخته را بکارند. جوجه‌ها که از تخم‌مرغ‌های پخته درآمدند، این ارزن‌ها را که از ارزن پخته سبز شده می‌خورند و گرسنه نمی‌مانند».

شاه بسیار تعجّب کرد و با خودش گفت :«عجب پسر باهوشی است! امّا من از او زرنگ‌تر هستم».

به پسر گفت :«آفرین بر تو که فرمان‌های مرا خوب و درست انجام می‌دهی. سه روز دیگر پیش من برگرد؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. اگر فرمان مرا درست انجام دادی، انعام بسیار خوبی می‌گیری. اگر نه، خونت به گردن خودت است».

پسر که خیلی ترسیده بود، با رنگی پریده به خانه برگشت.

پدر با نگرانی پرسید : «چه اتّفاقی افتاده؟ چه بدبختی تازه‌ای بر سرمان آمده؟»

پسر گفت : «شاه می‌خواهد مرا بکشد. این بار دیگر نمی‌توانم نجات پیدا کنم. او اوّل از من تعریف کرد امّا بعد فرمان جدید و بسیار مشکلی صادر کرد. شاه امر کرد سه روز دیگر به دیدنش بروم؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. و اگر دستورهایش را اجرا نکنم مرا از بین خواهد برد».

پدر، باز او را دلداری داد و گفت : «نگران نباش! برای هر مشکلی راه چاره‌ای هست. حالا شامت را بخور و برو بخواب».

صبح روز بعد پیرمرد، پسرش را از خواب بیدار کرد و گفت : «بیا تا به تو بگویم چه کار کنی».

پسر نزدیک ظهر به خانه برگشت. همان‌طورکه پدرش خواسته بود، بلدرچین و خرگوش زنده‌ای با خود آورد.

پدر گفت : «پس‌فردا که به دیدن شاه می‌روی، طنابی به گردن خرگوش بینداز و سرطناب را به پایت ببند. طوری راه برو مثل این‌که سوار خرگوش شده‌ای. بلدرچین را هم زیر لباست مخفی کن تا کسی آن را نبیند...».

پیرمرد به او یاد داد که چه کار کند.

پسر به وعده‌گاه رفت. شاه تا چشمش به او افتاد، دستور داد زنجیر سگ‌ها را باز کنند. فکر کرد حالا پسر را تکه‌تکه خواهند کرد.

پسر با دیدن سگ‌ها، طناب خرگوش را باز کرد. خرگوش فرار کرد. سگ‌ها، به دنبالش دویدند و بدون اینکه کاری به پسر داشته باشند، دور شدند.

پسر، شاه را روی بالکن دید. با غرور گفت: «من فرمان شما را انجام دادم. نه پیاده آمدم و نه سوار بر اسبی شدم. این هم پیش‌کش...»

با گفتن این حرف، پسر بلدرچین را از زیر لباسش درآورد و آن را به سوی شاه دراز کرد. شاه می‌خواست بلدرچین را بگیرد امّا پسر دست خود را باز کرد و پرنده به هوا پرید.

پسر گفت: «با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. درست همان‌طور که فرمان داده بودید».

شاه گفت: «آفرین! این کار را هم خیلی خوب انجام دادی. حالا بگو پدرت کجاست؟ اگر راستش را گفتی اِنعام خوبی به تو می‌دهم. اگر نه دستور می‌دهم جلّاد تو را از بین ببرد».

پسر جواب داد: «پدرم مرا بزرگ کرده بود. به من زندگی و عقل و هوش داده بود. نمی‌توانستم او را به دست جلّادان شما بسپارم. این بود که در خانه‌ام اتاق کوچکی ساختم. او را در آنجا مخفی کردم. پدرم زحمت و ناراحتی برای من ندارد. حتّی با راهنمایی‌ها و نصیحت‌هایش کمک زیادی به من می‌کند».

بعد برای شاه تعریف کرد که چه‌طور با راهنمایی پدرش، دو سال محصول خوبی برداشت کرده بود؛ درحالی که همسایه‌ها غلّه‌ای درو نکرده بودند. پسر گفت: «پدرش برای او از همه چیز باارزش‌تر است. اگر او نباشد، زندگی برایش فایده‌ای ندارد».

شاه پرسید: «آیا پدرت در انجام فرمان‌هایی که داده بودم، به تو کمک کرده بود؟»

پسر جواب داد: «من نمی‌توانستم بدون کمک پدرم به دستورهای مشکل شما عمل کنم».

شاه با خود فکر کرد: «این حرف درستی است. پیران، بسیار دانا هستند. باید از وجودشان استفاده کرد».

به این ترتیب، شاه فرمان قبلی خود را که دربارهٔ کشتن افراد پیر صادر کرده بود، لغو کرد و پدر و پسر را گرامی داشت.

«قُوی سفید» برگردان: فتح‌الله دیده‌بان

درک و دریافت

۱ــ به‌نظر شما، راز پیروزی‌های پسر جوان، چه بود؟

۲ــ چگونه رفتار کنیم که مورد احترام دیگران باشیم؟

نیایش

خداوندا، به حقّ نیک مردان
که احوال بَدَم را نیک گردان

مکن ما را از این درگاه، محروم
چو گنجشکان، مران ما را ازین بوم

زبانی ده که اسرار تو گوید
روانی ده که دیدار تو جوید

دلم در آتش غفلت مسوزان
به معنی شمع جانم برفروزان

کنون گردست گیری، جای آن هست
که گر دستم نگیری، رفتم از دست

مکن دورم ز نزدیکان درگاه
به راه آور مرا، کافتادم از راه

تو را خوانم به هر رازی که خوانم
تو را دانم به هر چیزی که دانم

گل و نوروز، خواجوی کرمانی

واژه‌نامه

آ ــ ا

آب‌غوره گرفتن : گریه کردن

آراسته : مزیّن شده، زیبا و مرتّب شده

آرمیدن : آرام گرفتن، آسودگی

آسایش : آسودگی، زندگی آرام

اَبَد : زمانی که آن را نهایت نباشد، جاودان، همیشگی

اَثنا : میانه‌ها، «در اثنای» : در میان، در بین

اِخلاص : پاک‌دلی

ادیب : سخندان، مفرد اُدبا

ارواح : جمع روح، روان‌ها

اساس : پایه، بنیاد

استحکامات : بناها و موانعی که برای دفع دشمنان می‌سازند.

استعداد : توانایی، قابلیّت

استقلال : به آزادی کاری کردن، وابسته نبودن

اُسوه : نمونه، الگو

اضطراب : پریشان‌حالی، بی‌تابی

اعتدال : تناسب، هماهنگی و زیبایی

اعتراف : بر زبان آوردن حقیقت

اِعجاز : کاری شگفت و عجیب انجام دادن، معجزه

اَعَم : عمومی‌تر، همگانی

اُفق : کرانهٔ آسمان

الحمدلله : خدا را سپاس، سپاس ویژهٔ خداست.

امام : پیشوا، رهبر

اندرز : پند، نصیحت

اِنْ شاءَالله : اگر خداوند بخواهد

انصاف : عدل، دادگری

اِنعام : پاداش، عطا و بخشش

ب

بار و بَندیل : اسباب و اثاثیه

بالیدن : فخر کردن، رشد کردن

بامَک : بام کوچک

بانگ : فریاد، آوا

بخُسب : بخواب

بُخل : تنگ‌نظری

بدکردار : بدعمل، بدکار

بَدیع : تازه، نو

بَرّاق : درخشان

بَرزن : محلّه، کوچه، کوی

برکشیدن : بالا بردن، ترقّی دادن

بَرومند : باروَر، باثمر، پربار

بُرهان : دلیل، حجّت

بشکفاند : شکوفا کند

بصیرت : آگاهی و بینش

بعید : دور

بُغض : گرفتگی گلو از غصّه و ناراحتی

بو بردن : فهمیدن، پی بردن، خبردار شدن

بوم : زادگاه، سرزمین

به‌رغمِ : برخلاف، وارونهٔ

بَهمان : شخص یا چیزی که ناشناس و نامعلوم باشد معمولاً با «فلان» به‌کار می‌رود.

بیتوته : شب را در جایی به سر بردن.

بی‌راهه : راه کج، راه نادرست

بیم : ترس، هراس

پ

پاره‌دوز : کسی که کفش تعمیر می‌کند، پینه‌دوز

پاوَرچین پاوَرچین : آهسته و بی‌سر و صدا راه رفتن

پُز دادن : خودنمایی کردن، تکبّر کردن

پژوهش : تحقیق، جست‌وجو

پیشه‌ور : کاسب، اهل حرفه و صنعت

پیکار : جنگ، ستیز

پویا : فعّال، سرزنده، متحرّک

پیوند : اتّصال

ت

تأمّل : اندیشه کردن، فکر کردن

تَبَسّم : لبخند زدن

تجاوز : از حدّ خود گذشتن، ستم و زورگویی

تُحفه : هدیه، ارمغان

تَجَمّل : زیور بستن، خودآرایی، مال و اثاثیهٔ گران‌بها داشتن

تَحَمّل : بردباری کردن، شکیبایی

تحمیل : کاری به زور بر عهدهٔ کسی گذاشتن

تَرحیم : طلب آمرزش و مغفرت برای مُرده، درود فرستادن بر مُرده

تسبیح : خدا را به پاکی یاد کردن، ذکر خدا

تسلّط : چیره شدن، دست یافتن بر کسی یا چیزی

تسویه : برابر کردن حساب

تفاریق : اندک‌اندک، کم‌کم

تقصیر : سهل‌انگاری، کوتاهی

تَقلّا : کوشش، تلاش

تَنفّر : بیزار بودن، نفرت داشتن

توشه : خوراک، طعام، اندوخته

توصیه : سفارش

توفیق : سازگاری، موافقت

تهمت : نسبت‌دادن گمان و کار بد و ناروا به کسی

ث

ثواب : پاداش، اجر آخرت

ج

جالیز : کشتزار خیار، هندوانه، خربزه و...

چ

چریک : کسی که داوطلبانه می‌جنگد، سرباز شجاع

چلچراغ : چهل چراغ، نوعی قندیل بزرگ که چراغ‌ها یا شمع‌های فراوان در آن قرار می‌دهند.

چَمیدن : نرم و آهسته و با ناز راه‌رفتن

ح

حُجره : اتاق کوچک

حکّ کردن : تراشیدن، خراشیدن

حیات : زنده بودن، زندگی

حیران : سرگشته، متحیّر

خ

خالصانه : پاک و بی‌عیب

خَدشه : خراش، نقص و اشکال

خُرناسه : صدایی که در حالت خواب از گلوی شخص خوابیده بیرون آید.

خروس‌خوان : هنگام سحر، صبح زود

خصلت : خوی، ویژگی

خوار : ذلیل، حقیر

خوف : بیم و هراس

خوی : عادت، خصلت

د

دایه : مادر (درس کژال)

درازدستی : ستمگری، زورگویی

در پوستین خلق افتادن : کنایه از غیبت کردن

دریغ : افسوس، حسرت

دلاویز : مطلوب، خوشبو، معطر، خوشایند

دَمساز : موافق، همدم، سازگار

دَوّار : گردنده، چرخنده

دیده : چشم

ر

رأفت : مهربانی، نرم‌دلی

رزق : خوراک و روزی، غذا

رعنا : زیبا، خوش‌اندام

روان : روح، جان

روضه : باغ، روضهٔ رضوان = باغ بهشت (در روان‌خوانیِ «مرخصی»، به معنیِ خطبه‌ای که در مجلس عزاداری بالای منبر خوانده می‌شود)

رُولَه : فرزند (به زبان کُردی)

ریشخند : دست انداختن و مسخره کردن کسی

ز

زائر : دیدارکننده، زیارت کننده

زُلال : صاف، گوارا

زمرّدین : منسوب به زمرّد (سنگ قیمتی به رنگ سبز)

زمزمه : نغمه، خواندن آرام و زیر لب

زَنجره : نوعی حشره که از خود صدا تولید می‌کند، سیر سیرک

زَهره درشدن : به ترس و وحشت افتادن، بسیار ترسیدن

ژ

ژیان : خشمگین، خروشنده

س

ساربان : شتربان

سپهر : آسمان، فلک

سرپنجه : سرانگشت (قوی سرپنجه : نیرومند)

سماجت : پافشاری، اصرار کردن

سوءظن : بدگمانی

سهمگین : بزرگ، خطرناک، ترسناک

سیم : نقره، فلزی گران‌بها، پول

ش

شاعره : شاعر زن (البتّه کاربرد این واژه از نظر نگارشی توصیه نمی‌شود چون در زبان فارسی مؤنّث و مذکّر نداریم.)

شایان : سزاوار، شایسته، لایق

شَط : رود بزرگ

شعور : درک و فهم

شُکوه : بزرگی، جلال

شنیدستم : شنیده‌ام

شوفر : راننده

شوم : بد، نحس، نامبارک

شیفته : عاشق، دل‌داده

ص

صالح : نیکوکار، درستکار

صَحن : میدان، حیاط

صخره : کوه سنگی، سنگ بزرگ

صداقت : دوستی، محبّت، درستکاری

صدر : آغاز، بالا

صَلاح : درستی

صواب : درست، راست

ض

ضربت : ضربه، آسیب

ضریح : خانهٔ چوبین یا فلزّی مشبّک که بر سر مزار امام یا امامزاده یا بزرگان دین قرار دارد.

ط

طاعت : بندگی، فرمانبری

طاغوت : سرکش، نافرمان

طاقت : توان، نیرو

طبع : سرشت، هستی، ذات

طبیبان : ج طبیب، پزشکان

طراوت : شادابی، تازگی

طعم : مزه (چاشنی)

طَفره رفتن : کوتاهی در کار، سر دواندن

طفولیت : کودکی، خردسالی

ظ

ظرافت : تازگی، لطافت، نرمی

ظِلال : ج ظِلّ، سایه‌ها، سایه، پناه

ع

عارفان : مردان حق، عُرَفا، خداشناسان

عازم : رهسپار

عبرت نمودم : تعجب کردم، شگفت زده شدم.

عَبوس : گرفته، اخمو، ناراحت

عَجز : ناتوانی

عَجوز : پیرزن

عطا کردن : بخشیدن

عَطَش : تشنگی زیاد

عطوفت : لطف و محبّت، مهربانی

علّاف : بیکار، سرگردان، بلاتکلیف

عمارت : ساختمان

عنایت : بخشایش، لطف، توجّه، احسان

عیال : خانواده، همسر

عین : شبیه، مانند

غ

غفلت : بی‌خبری، ناآگاهی

غَلّات : ج غلّه، گیاهانی مانند گندم، جو و ذرّت

غُلغله : جوشش، شور و فریاد

غُل و زنجیر کردن : دست کسی را بستن، به بند کشیدن

غنیمت‌شمردن : فایده و سود بردن از چیزی، قدردانستن

غوغا : آشوب و فریاد، همهمه

غیرت : مردانگی، آبرو

ف

فارغ : آسوده، راحت

فراغت : آسایش، آسودگی

فرسودگی : پیری، از کار افتادگی

فرصت : زمان مناسب

فرمان‌بُردار : پیرو، مطیع، تابع

فرمان‌گذار : فرمان‌دهنده، فرمانده

فرودست : قسمت پایین، پایین دست

فروتنی : تواضع، خاکساری

فروغ : روشنایی، نور

فصاحت : روانی و شیوایی

فقیه : دانشمند دینی، آگاه به احکام دین

فلک : آسمان، چرخ، سپهر

ق

قامت : قد و بالا

قُبور : ج قبر، گورها

قدر : اندازه، مقدار

قرائت : خواندن

قُراضه : کهنه، فرسوده

قریب : نزدیک، حدود

قَرین : همراه

قضاوت : داوری

قلم‌زنی : هنر کندن نقش و نگار روی فلز

قُنداقه : دور پیچ کودک، ملحفه

قنوت : قسمتی از نماز که برای دعا دست‌ها را مقابل صورت نگه می‌داریم.

قُوا : ج قوّه، نیرو

قُوت : خوراک

قوّت : نیرو، توان

قیام : برخاستن

ک

کارگشا : حل کنندهٔ مشکلات، آسان‌کنندهٔ کارها

کاروان : گروهی از مردم که با هم به سوی مقصدی حرکت می‌کنند؛ قافله

کاریز : قنات

کام : آرزو، میل، خواسته

کسالت : بیمار بودن، بیماری، رنجوری

کفایت : بس بودن، کافی بودن

کُلون : قفل چوبی که پشت در نصب کنند و با آن در را ببندند.

کوپه : هریک از اتاق‌های ویژهٔ مسافر در قطار راه‌آهن

کوشا : ساعی، تلاشگر

گ

گالش : نوعی کفش، (کفش لاستیکی)

گران‌بها : گران‌قیمت، باارزش

گُردان : واحدی نظامی

گستاخ : بی‌پروا، جسور

گسترده پَرکرد : پرگسترده کرد (مراد از پر در اینجا گلبرگ است)

گستره : میدان، عرصه

گلدسته : مناره

گِله : شکایت

گلیم : نوعی فرش

گنجور : ثروت‌اندوز، صاحب گنج

گوشزدکردن : یادآوری کردن، تذکّر دادن، به اشاره فهماندن

گیتی : جهان، دنیا

ل

لُپ : گونه، صورت

لحن : آواز، صدا

لعنت : نفرین، سرزنش

لغو : بیهوده، باطل

لقمه چیدن : کنایه از گدایی کردن

م

مَأمن : پناهگاه

مأوا گرفتن : پناه گرفتن

مؤذّن : گویندهٔ اذان

مباحثه : گفت‌وگو، با یکدیگر سخن گفتن

مبدأ : آغاز، سرچشمه

مُتجلّی : آشکار، هویدا

مُتَعَبّد : شکرگزار، عبادت‌کننده

متواضع : فروتن، کسی که در رفتار و کردارش تکبّر و غرور نباشد.

محبوب : دوست داشتنی، معشوق

محزون : اندوهگین، غمناک

مَحفِل : مجلس، انجمن

محوّطه : میدان، محدوده، پیرامون
مخلص : صمیمی، باصداقت
مرجعیّت : رهبری، پیشوایی، مرجع تقلید بودن
مروّت : جوانمردی
مزدور : کسی که تحت فرمان حاکم ستمگر کار می‌کند، سرسپرده
مُسْتَنَد : چیزی که با دلیل و مدرک همراه باشد، دارای سَنَد
مَسرّت : شادمانی، خوشحالی
مسطّح : صاف، هموار
مُشاعره : مسابقهٔ شعرخوانی، از بر خواندن شعر در موضوع‌هایی مشخّص و یا خواندن بیت‌هایی که با حرفی معیّن آغاز شود.
مَشام : قوهٔ بویایی، بینی
مُصحف : کتاب، کتاب آسمانی، قرآن کریم
مصاحبت : هم‌نشینی، گفت‌وگو
مضمون : پیام، نکتهٔ لطیف و ظریف
مطبوعات : روزنامه‌ها و مجلّات
مَظاهر : ج مظهر، جلوه‌گاه‌ها، نشانه‌ها
معارف : دانش‌ها، علوم
معاصر : هم‌دوره، هم‌عصر
معاوضه : چیزی را با چیز دیگر عوض کردن
معبود : خداوند (آن‌چه مورد پرستش واقع می‌شود.)
معصوم : پاک و بی‌گناه
معطّر : خوشبو
مفتخر : سرافراز
مقتدر : قدرتمند، توانا
مکالمه : گفت‌وگو
مکث : سکون و آرامش، درنگ
مُلک : بزرگی، پادشاهی، عظمت
مناجات : نیایش، دعا
مناره : گلدسته
مناظره : بحث و جدل، گفت‌وگو برای آشکار کردن حق و اثبات درستی چیزی
مُنجّم : ستاره‌شناس
منتها : پایان، انجام
مَندیش : نیندیش، اندیشه مکن
منسوب : نسبت داده شده
مواعظ : ج موعظه، پندها و اندرزها
موذی : آزاردهنده، نیرنگ‌کار
مونس : همدم، یار
مویه : شیون و زاری، ناله، گریه

ن

نادره : مؤنث نادر، بی‌مانند، چیز نایاب
ناشتایی : آن‌چه‌که پس ازمدّتی غذا نخوردن می‌خورند.
ناگزیر : ناچار
ناموده : آشکار نشده، پنهان
نایل آمدن : رسیدن، دست یافتن
نجوا : آوا، صدای آرام
نجوم : ستاره‌شناسی، علم شناخت افلاک
نشریّه : روزنامه، مجلّه
نصیب : بهره، قسمت
نعره : فریاد، بانگ
نَغز : خوش، دلکش، جالب
نُقره‌گون : به رنگ نقره، رنگ روشن
نَمَط : شیوه، روش، طریقه
نمک‌نشناس : ناسپاس

نوابغ : جمع نابغه، تیزهوشان

نوکار : تازه‌کار، بی‌تجربه

نهضت : قیام، خیزش

نَیَرزد : ارزش ندارد

و

وارونه : واژگون، سرنگون

والا : برتر، عالی

وَجد : خوشی فراوان، شور و هیجان

وَرطه : میدان هلاکت، جای نابودی

وَصی : لقب حضرت علی‌بن ابیطالب (ع) است (در شعر حکیم فردوسی)، معنای این واژه در لغت به معنی سفارش‌شده و اندرزدهنده است.

هـ

هان : آگاه باش

های و هو : آشوب، سر و صدا

هدایا : ج هدیه، تحفه، ارمغان، پیش‌کش

هزینه کردن : خرج کردن، مصرف کردن

همّت : تلاش، اراده، سعی و کوشش

هم‌کیش : هم‌دین، هم‌آیین

هم‌نشین : یار، همراه، همسفر

همهمه : آشوب، غوغا و سر و صدا

هنگامه : آشوب و غوغا

هول بودن : ترسیدن، شتاب داشتن

هیئت : گروه، دسته، جمع

ی

یله : رها

اعلام : اشخاص

ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷ــ۱۳۱۵ هـ.ش)

نویسنده و سینماگری است که با داستان‌های کودک و نوجوان فعّالیت‌های فرهنگی‌اش را شروع کرد. کلاغ‌ها، سنجاب‌ها، دور از خانه، قصّه‌های ریحانه خانم، قصّهٔ سار و سیب، نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان و... بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست.

نخستین کتابش را با اسم «خانه‌ای برای شب» درسال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام‌خمینی (ره) را با نام «سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد» نوشت. وی در خرداد ماه سال ۱۳۸۷ درگذشت.

اسفندیاری، علی (نیما یوشیج) (۱۳۳۸ــ۱۲۷۶ هـ.ش)

در دهکدهٔ یوش (از روستاهای مازندران) پا به عرصهٔ وجود گذاشت. کودکی او در دامان طبیعت و در میان شبانان گذشت. پس از گذراندن دوران دبستان، برای آموختن زبان فرانسه و ادامهٔ تحصیل وارد مدرسه سن‌لویی در تهران شد. معلّمی مهربان به‌نام «نظام وفا» او را در خط شاعری انداخت. از آثار او می‌توان به «افسانه»، «ای شب»، «قصّهٔ رنگ پریده» و... اشاره کرد. نیما با بهره‌گیری از عناصر طبیعت با بیانی رمزگونه به ترسیم سیمای جامعهٔ خود پرداخته است. از او به‌عنوان پدر شعر نو یاد می‌شود.

اعتصامی، پروین (۱۳۲۰ــ ۱۲۸۵ هـ.ش)

پروین فرزند یوسف اعتصام‌الملک آشتیانی در تبریز متولّد شد. فارسی و عربی را در دامن خانواده آموخت. سرودن شعر را از هشت سالگی آغاز کرد. نخستین شعرهایش را در مجلّهٔ بهار به چاپ رسانید و مورد تشویق اهل ادب قرار گرفت. از عوامل دیگری که موجب تقویت ذوق و پرورش استعداد شعری پروین شد، رفت و آمد او به محافل ادبی آن روزگار بود.

تنها اثر او، دیوان شعری است که بارها چاپ شده است. دیوان او شامل قصاید و قطعات بسیار دل‌نشین است. بیشتر قطعات خود را به‌صورت گفت‌وگو سرود که در اصطلاح ادبی به آن مناظره گویند.

سرانجام پروین درسال ۱۳۲۰ بر اثر بیماری حصبه درگذشت. آرامگاه او در شهر قم کنار صحن حضرت معصومه(س) قرار دارد.

اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۲۸ــ۱۲۷۵ هـ.ش)

وی از نویسندگان، محققان و مورخان معاصر، استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود. از آثار او می‌توان به «تاریخ مغول» و «وزراء سلاجقه» اشاره کرد.

امام‌خمینی(ره) (۱۳۶۸ ــ ۱۲۸۱ هـ.ش)

امام‌خمینی درسال ۱۲۸۱ در خمین در خانه‌ای ساده به دنیا آمد. پنج ماهه بود که پدرش حاج آقا مصطفی به‌دست یکی از خان‌های زورگوی خمین به شهادت رسید. پس از آن مادر مهربان و عمّهٔ گرامی‌اش سرپرستی او را بر عهده گرفتند. در شش سالگی به مکتب رفت و در هفت سالگی قرآن را ختم کرد. مقدّمات علوم را در زادگاه خود آموخت. علوم اسلامی را در حوزهٔ علمیّهٔ اراک نزد استادانی چون حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فراگرفت.

آیت‌اللّه خمینی درسال ۱۳۴۱ مبارزهٔ آشکار و سخت خود را در مقابل شاه و بیگانگان آغاز کرد. شاه در

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌اللّه خمینی را دست‌گیر و زندانی کرد. پس از آزاد شدن ابتدا از ایران به ترکیه و بعد به شهر نجف تبعید شد. تا سال ۱۳۵۷ در حوزهٔ علمیّه نجف به تدریس و تألیف کتاب پرداخت و پرچم مبارزه با شاه و کشورهای استعمارگر را برافراشته نگاه داشت. رژیم شاه به وحشت افتاد و حکومت عراق به درخواست شاه اقامت او را در آن کشور ممنوع کرد و ایشان به ناچار به پاریس رفت و از آنجا نهضت مردم ایران را که به یک انقلاب بزرگ مبدّل شده بود، رهبری کرد تا این‌که ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با فداکاری مردم، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

با واژگونی نظام سلطنتی، جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد. امام‌خمینی پس از پیروزی انقلاب بیش از ۱۰ سال رهبری کشور را برعهده داشت. او محبوب همهٔ مسلمانان جهان و مایهٔ افتخار مردم ایران بود. در این دوران در خانه‌ای که به اندازهٔ خانهٔ محلّ تولّدش ساده بود، زندگی می‌کرد و سرانجام در شب چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۶۸ درگذشت.

امیرکبیر، میرزا تقی‌خان (مقتول به سال ۱۲۶۸ هـ.ق)

از بزرگ‌ترین چهره‌های سیاسی دورهٔ قاجار و وزیر ناصرالدّین‌شاه. وی دارالفنون را تأسیس کرد و در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی دست به اصلاحاتی زد و سرانجام به تحریک دشمنان به قتل رسید.

امین‌پور، قیصر (۱۳۸۶ ــ ۱۳۳۸ هـ.ش)

استاد دانشگاه و شاعر معاصر، درسال ۱۳۳۸ در گُتوند خوزستان متولّد شد. دیپلم خود را در شهر دزفول گرفت و ابتدا در رشتهٔ پزشکی و جامعه‌شناسی پذیرفته شد ولی هر دو را رها کرد و به ادبیّات روی آورد و در این رشته به درجهٔ دکترا نایل شد. وی از شاعران موفّق پس از انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آید. از آثار او می‌توان «در کوچهٔ آفتاب، تنفّس صبح، مثل چشمه مثل رود، به قول پرستو و آینه‌های ناگهان» را نام برد. این استاد و شاعر خوش‌نام، دریغا که به ناگهان و زود چشم از جهان فروبست. وی در پاییز ۱۳۸۶ وفات یافت.

انصاری، خواجه عبداللّه (۴۸۱ــ۳۹۶ هـ.ق)

معروف به پیر هرات، در قرن پنجم در هرات به دنیا آمد. در جوانی علوم دینی و ادبی را فراگرفت. به عربی و فارسی شعر می‌سرود. شهرت وی به جهت کتب مشهوری است که نوشته است. از جمله تفسیری بر قرآن دارد که اساس کار رشیدالدّین میبدی در تألیف تفسیر «کشف‌الاسرار» قرار گرفته است. نثر خواجه‌عبداللّه آهنگین «مسجّع» است از آثار او می‌توان به مناجات‌نامه و الهی‌نامه اشاره کرد.

ایبُد، طاهره (متولد ۱۳۴۲ هـ.ش)

وی در شیراز دیده به جهان گشود. از نویسندگان معاصر است. در زمینهٔ ادبیات کودک و نوجوان دارای آثار است. «باغچهٔ توی گلدان» و «به هوای گل سرخ» از آثار اوست.

تقویان سادات، علی‌اکبر (متولد ۱۳۴۵)

شاعر معاصر از استان فارس، آثار زیر از اوست: سیمای پیامبر اکرم (ص) در شعر فارسی، لحظه‌های دلتنگی.

جعفری، استاد محمّدتقی (۱۳۷۷ــ۱۳۰۴ هـ.ش)

استاد محمّدتقی جعفری در مرداد سال ۱۳۰۴ هـ.ش در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. هنگامی که می‌خواست به کلاس ششم برود، مجبور به ترک تحصیل شد و یک سال و نیم در یک مغازهٔ کفاشی شاگردی کرد. بعدها به کمک یکی از استادان خود راهی نجف شد. در ۲۳ سالگی به درجهٔ اجتهاد رسید و پس از ۱۱ سال به ایران بازگشت. از استاد جعفری کتاب‌ها و آثار علمی فراوانی دربارهٔ نهج‌البلاغه، مثنوی مولوی و موضوعات دیگر برجای مانده است. وی درسال ۱۳۷۷ درگذشت.

چمران، مصطفی (۱۳۶۰ــ۱۳۱۱ هـ.ش)

در سال ۱۳۱۱ ش در تهران متولد شد. در دارالفنون و البرز دوران متوسّطه را گذراند. درسال ۱۳۳۶ از دانشکدهٔ فنّی دانشگاه تهران در رشتهٔ الکترونیک

فارغ‌التّحصیل شد. درسال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا با ممتازترین درجهٔ علمی موفّق به اخذ مدرک دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید.

با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۲۱ سال هجرت، به وطن بازگشت و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به خدمت امام رسید و با اجازهٔ ایشان به اهواز رفت و ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد؛ سپس به سوسنگرد شتافت. او دلیرانه با دشمن مقابله کرد و خود نیز در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ به درجهٔ رفیع شهادت رسید.

هم‌اکنون مزار او در بین شهرهای بوستان و سوسنگرد خوزستان، زیارتگاه عموم می‌باشد.

حائری یزدی، عبدالکریم (۱۳۵۵ــ۱۲۷۶ هـ.ق)

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی درسال ۱۲۷۶ قمری در میبد یزد به دنیا آمد. وی با تدریس علوم دینی در کربلا و نجف، عالمان بسیاری را پرورش داد. سپس به ایران آمد و در اراک و بعد از آن در قم اقامت گزید. در سال ۱۳۴۰ قمری حوزهٔ علمیهٔ قم را تأسیس کرد که امروزه یکی از مراکز مهمّ تحصیلات علوم دینی در جهان به‌شمار می‌رود. این عالم گران‌قدر در سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت.

حافظ شیرازی، شمس‌الدّین محمّد (درگذشت ۷۹۲ هـ.ق)

خواجه شمس‌الدّین محمّد معروف به حافظ شیرازی، شاعر غزل‌سرای ایران و از بزرگ‌ترین شاعران جهان، در اوایل قرن هشتم در شیراز دیده به جهان گشود. او نزد دانشمندان عصر به تحصیل پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات عرب سرآمد شد و قرآن را با ۱۴ روایت (۱۴ نوع تلاوت) حفظ نمود. او در سال ۷۹۲ هـ.ق در شیراز درگذشت. آرامگاه او در باغ حافظیّهٔ شیراز قرار دارد.

حدّادعادل، غلامعلی (۱۳۲۴ هـ.ش)

در تهران متولّد شد. دوران تحصیلات خود را در تهران و شیراز گذراند و موفّق به اخذ فوق‌لیسانس فیزیک و دکترای فلسفه گردید و به تدریس تاریخ فلسفهٔ اسلامی و... در دانشگاه صنعتی شریف پرداخت.

پس از انقلاب اسلامی به معاونت وزارت آموزش و پرورش و ریاست سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی نایل آمد. در طول ۱۱ سال خدمت، در جهت اصلاح و تألیف کتاب‌های درسی و انتشار مجلّات کمک آموزشی رشد سعی وافر به‌کار برد. همچنین به ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی (درسال ۱۳۷۳) انتخاب شد. از جمله آثار او می‌توان به کتاب ترجمهٔ «کتاب تمهیدات» اثر ایمانوئل کانت، «فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی» اشاره کرد.

خامنه‌ای، آیت‌اللّه سیّدعلی (۱۳۱۸ هـ.ش)

رهبر عالی‌قدر انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌اللّه سیّدعلی خامنه‌ای در ۲۴ تیر ماه ۱۳۱۸ برابر با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ قمری در مشهد مقدّس دیده به جهان گشود. پدرش روحانی‌ای تنگدست و پارسا و مادرش خانه‌دار بود. وی دومین پسر خانواده محسوب می‌شد.

ایشان از دورهٔ دبیرستان، دروس حوزه را شروع کرد و دوران مقدّمات و سطح حوزه را به‌طور کم‌سابقه و شگفت‌انگیزی در پنج سال و نیم به اتمام رساند. پدرش در این میانه نقش مهمّی به عهده داشت. در سال ۱۳۳۶ به حوزهٔ نجف قدم گذاشت و به دلیل عدم موافقت پدر با ادامهٔ درس در نجف به مشهد بازگشت و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزهٔ علمیّه قم به تحصیل پرداخت و از محضر بزرگانی چون آیت‌اللّه بروجردی، امام‌خمینی(ره)، شیخ مرتضی حائری یزدی و علّامه طباطبایی بهره گرفت. در سال ۱۳۴۳ به دلیل بیماری پدر به مشهد بازگشت و از محضر استادان به‌ویژه آیت‌اللّه میلانی استفاده کرد و در همان حال به تدریس فقه و اصول و معارف دینی به طلبه‌های جوان و دانشجویان پرداخت.

با شروع نهضت امام خمینی(ره) در سال ۱۳۴۲، سیّدعلی جوان به نهضت وی پیوست و با شور و شوق و رشادت و بصیرت به ترویج و دفاع از اندیشه‌های امام پرداخت که شش بار دست‌گیری، زندان و تبعید محصول این مبارزات گسترده بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیّت‌هایی بزرگ چون معاونت وزارت دفاع، سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، امام جمعهٔ تهران، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، حضور در جبهه‌های دفاع مقدّس و ریاست جمهوری گواه توانایی و خستگی‌ناپذیری اوست. در ششم تیرماه ۱۳۶۰ در مسجد ابوذر تهران از سوی منافقین مورد سوءِ قصد قرار گرفت که به جانبازی ایشان منجر شد.

در سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ دو دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران را عهده‌دار بود و در روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی(ره) توسّط مجلس خبرگان به مقام والا و عظیم رهبری انتخاب شد.

خواجوی کرمانی (۷۵۳ــ۶۸۹ هـ.ق)

کمال‌الدین محمود معروف به خواجوی کرمانی، از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. از آثار او می‌توان به کمال نامه، گوهرنامه و گل و نوروز اشاره کرد.

خواجه‌نصیرالدّین‌توسی، محمدحسن(۶۷۲ــ۵۹۷ هـ.ق)

از دانشمندان و عالمان بزرگ شیعی ایران در قرن هفتم است. کاردانی و لیاقت او در وزارت هلاکوخان مغول و تلاش برای ساخت رصدخانهٔ مراغه معروف است. «اخلاق ناصری» از کتاب‌های اوست.

رجایی، محمّدعلی (۱۳۶۰ــ۱۳۱۲ هـ.ش)

در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولّد شد. در چهار سالگی پدرش را از دست داد. در ۱۴ سالگی به تهران نزد برادرش آمد و با دست‌فروشی، زندگی سختی را گذراند. با وجود مشکلات اقتصادی فراوان، موفّق به اخذ دیپلم ریاضی شد و به کار معلّمی پرداخت. وی پا به پای تلاش برای ادارهٔ زندگی از روحانیان مبارزی مانند آیت‌اللّه طالقانی درس‌ها آموخت. این مبارزه‌ها باعث شد طعم تلخ زندان و شکنجه را نیز بچشد.

با تمام گرفتاری‌ها موفق به اخذ لیسانس در رشتهٔ ریاضی و فوق‌لیسانس در رشتهٔ آمار گردید. او پیش از رسیدن به نخست‌وزیری، نمایندهٔ ملت ایران در مجلس شورای اسلامی بود. وی درسال ۱۳۶۰ رئیس‌جمهور کشور گردید و در شهریور همان سال به شهادت رسید.

رشیدالدّین، فضل‌اللّه (۷۱۸ــ۶۴۵ هـ.ق)

خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی، وزیر باتدبیر و دانشمند روزگار غازان خان و اولجایتو در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بود. وی برای گسترش فرهنگ و علوم اسلامی تلاش فراوانی کرد و در طبابت هم آوازه‌ای داشته است. کتاب معتبر و معروف «جامع‌التواریخ» از آثار اوست.

سعدی شیرازی (۶۹۰ــ۶۰۶ هـ.ق)

مشرف‌الدّین سعدی، آموزش‌های مقدّماتی را در زادگاه خود شیراز فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. از بغداد به انگیزهٔ دانش‌اندوزی، رفتن به سرزمین‌های عربی را در پیش گرفت. پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. بوستان (به شعر)، گلستان (نثر آمیخته به شعر) و دیوان اشعار از او برجای مانده است. مجموعهٔ این آثار «کلّیات سعدی» نامیده می‌شود.

شبستری، شیخ محمود (وفات ۷۲۰ هـ.ق)

از عارفان مشهور قرن هشتم و از علما و فضلای تبریز است که نوشته‌ها و سروده‌هایی در زمینهٔ عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن راز» است.

شریعتی، علی (۱۳۵۶ــ۱۳۱۲ هـ.ش)

نویسنده و اندیشمند معاصر، فرزند استاد محمّدتقی شریعتی بود. وی درسال ۱۳۱۲ شمسی در مزینان خراسان

به دنیا آمد. در رشتهٔ جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان به درجهٔ دکترا دست یافت. کتاب‌های : فاطمه فاطمه است، کویر، اسلام‌شناسی از اوست.

شهریار، محمّدحسین (۱۳۶۷ ــ ۱۲۸۵ هـ.ش)

سیدمحمّد حسین بهجت تبریزی متخلّص به شهریار، شاعر معاصر درسال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز به‌دنیا آمد. شهریار تحصیلات خود را در تبریز و سپس در دارالفنون تهران گذراند و آن‌گاه وارد دانشکدهٔ پزشکی شد امّا پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری روی آورد. ابتدا بهجت تخلّص (نام شعری شاعر) می‌کرد ولی بعدها تخلّص شهریار را برگزید.

شهریار به دو زبان فارسی و ترکی (آذری) شعر می‌سرود. منظومهٔ ترکی او به‌نام حیدربابایه سلام از زیباترین منظومه‌های ترکی است. شهریار درسال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در «مقبرةالشّعرای» تبریز به خاک سپرده شد.

شهیدی، سیّدجعفر (۱۳۸۶ــ۱۳۰۶ هـ.ش)

سیّدجعفر شهیدی فرزند سیّدمحمّد سجّادی درسال ۱۳۰۶ هجری شمسی در شهر بروجرد به‌دنیا آمد. سیّدجعفر شهیدی از دانشمندان و مفاخر بزرگ ادبی ایران به‌شمار می‌رود. دوران تحصیل ابتدایی و اندکی از متوسّطه را در بروجرد و سپس ادامهٔ آن را در تهران به سامان رسانید. دکتر شهیدی، محضر آیت‌اللّه بروجردی و بسیاری از مراجع و بزرگان دینی را درک کرده بود و موفّق به اخذ درجهٔ دکترا گردید.

بعد از مرگ مرحوم دکتر محمّد معین، استاد شهیدی مسئولیت ادارهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا را به‌عهده گرفت. از تألیفات و مقالات علمی و ادبی این استاد می‌توان به زندگی‌نامهٔ ابوذر غفّاری، انقلاب بزرگ، زندگی حضرت سجّاد (ع)، زندگانی حضرت فاطمه (س)، زینب (س) شیرزن کربلا، محدودیت در اسلام و «جنایتکاران چه می‌اندیشند» اشاره کرد. آخرین و بارزترین کار او ترجمهٔ بسیار ادیبانه و آگاهانه‌ای از کتاب نهج‌البلاغه علی (ع) می‌باشد. استاد شهیدی در دی‌ماه ۱۳۸۶ دنیای خاکی را رها کرد و به دیدار پروردگارش شتافت.

صابری فومنی، کیومرث (۱۳۸۳ ــ ۱۳۲۰ هـ.ش)

معروف به گل‌آقا، نویسنده و طنزنویس. از دانشگاه تهران فوق‌لیسانس ادبیات گرفت و به معلّمی مشغول بود. با تشکیل دولت محمّدعلی رجایی به‌عنوان مشاور فرهنگی نخست‌وزیر برگزیده شد. شهرت و محبوبیّت وی ابتدا با عنوان «دو کلمه حرف حساب» در صفحهٔ سوم روزنامهٔ اطلاعات آغاز شد. پس از گذشتن شش سال از نوشتن یادداشت‌های دو کلمه حرف حساب، اولّین هفته‌نامهٔ طنز پس از انقلاب را منتشر کرد.

عطّار نیشابوری، فریدالدّین (۶۱۸ ــ ۵۴۰ هـ.ق)

شاعر و عارف بزرگ ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. تذکرةالاولیا، منطق‌الطیر از آثار اوست.

فردوسی، ابوالقاسم (۴۱۱ــ۳۲۹ هـ.ق)

فردوسی در روستای باژ واقع در منطقهٔ توس خراسان به‌دنیا آمد. از نجیب‌زادگان و دهقانان توس بود. او مردی شیعه مذهب بود و دلبستگی‌اش به میراث قومی و فرهنگی ایران کهن مانع از ارادت خالصانهٔ او به خاندان پیامبر (ص) نشد. فردوسی ۲۵ یا ۳۰ سال برای سرودن شاهنامه رنج کشید و درحالی که نزدیک به ۸۰ سال داشت، به سال ۴۱۱ هـ.ق درگذشت و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.

قبادیانی، ناصرخسرو (۴۸۱ــ۳۹۴ هـ.ق)

از شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم است وی قدرت شعری را یک‌سره در خدمت اندیشه‌های دینی و نشر و گسترش تعالیم مذهبی خود درآورد و از مدح و ستایش شاهان خودداری کرد. از آثار او می‌توان به سفرنامه، وجه دین، زادالمسافرین، دیوان اشعار و... اشاره کرد.

کاتب، محمدرضا (۱۳۴۵ هـ.ش)

وی در سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد و از سنین نوجوانی به داستان‌نویسی روی آورد. «پری در آبگینه»، «دوشنبه‌های آبی ماه» از آثار او به‌شمار می‌آیند.

کاظمی آشتیانی، سعید (۱۳۸۴ــ۱۳۴۰ هـ.ش)

در تهران چشم به جهان گشود و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسّطه درسال ۱۳۵۹ وارد دانشگاه علوم‌پزشکی ایران شد، سپس در دانشگاه تربیت مدرّس موفّق به اخذ دکترای رشتهٔ علوم‌تشریحی گردید. با تدبیر و دوراندیشی و مدیریت عالی این سرباز گمنام در عرصه‌های علم در سطح بین‌المللی، کشور جمهوری اسلامی ایران موفّق به اخذ موفقیّت‌های عالی در زمینه‌های طب، علوم‌زیستی و ... گردید.

کیانوش، محمود (۱۳۱۳ هـ.ش)

بنیان‌گذار شعر کودک در ایران، در سال ۱۳۱۳ در شهر مقدّس مشهد به‌دنیا آمد و در سنّ نوجوانی با خانواده به تهران مهاجرت کرد و به تحصیل مشغول شد. وی فارغ‌التحصیل رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران است. برخی از آثار او که ویژهٔ کودک و نوجوان است عبارت‌اند از: زبان چیزها، نوک طلایی، باغ ستاره‌ها، آفتاب خانهٔ ما و... .

گلشن آزادی (۱۳۹۴ــ۱۳۱۹ هـ.ق)

علی‌اکبر آزادی متخلص به گلشن در سال ۱۳۱۹ قمری در تربت حیدریه دیده به جهان گشود. پس از کسب علوم رایج زمان، به روزنامه‌نگاری و سیاست روی آورد و در آزادی‌خواهی تلاش‌هایی کرد. وی دارای آثار فراوانی است که از جمله دیوان اشعار و تذکرهٔ شعرای خراسان «گلشن ادب» را می‌توان نام برد.

محبّت، محمّدجواد (۱۳۲۲ هـ.ش)

متولّد ۱۳۲۲ کرمانشاه، از معلّمان شاعر و اهل قلم است. «رگبار کلمات»، «کوچه باغ آسمان»، «با بال این پرنده سفر کن»، از آثار اوست.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ هـ.ش)

درسال ۱۳۲۳ در روستای سیرج کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. درسال ۱۳۴۷ اوّلین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعهٔ پنج جلدی «قصّه‌های مجید» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

مردانی، نصرالله (۱۳۸۲ــ۱۳۲۶ هـ.ش)

مردانی که بیشتر به غزل‌سرایی حماسی شهرت داشت، در طول زندگی ۵۶ سالهٔ خود، شعرهایش را در چندین کتاب با نام‌های: «خون‌نامهٔ خاک، ستیغ سخن، آتش نی، قیام نور و...» به چاپ رساند. نصرالله مردانی از آغاز انقلاب اسلامی طبع موزون و قریحهٔ سرشار خود را در خدمت ارزش‌های اسلامی و انقلاب و نیز دفاع مقدّس و منبرهای اهل‌بیت (ع) به‌کار گرفت. مردانی روز سه‌شنبه ۱۹ اسفند ۱۳۸۲ پس از زیارت بارگاه ملکوتی اباعبدالله‌الحسین در شهر مقدّس کربلا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

مطهّری، مرتضی (۱۳۵۸ ــ ۱۲۹۸ هـ.ش)

استاد شهید آیت‌الله مطهّری، در بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی در فریمان خراسان به دنیا آمد. وی یکی از شاگردان برجستهٔ امام خمینی (ره) بود که به مراتب عالی علمی رسید. آثار او زمینه‌ساز بسیاری از مبانی فرهنگی و دینی انقلاب اسلامی است. این روحانی فرزانه در سال ۱۳۵۸ شمسی به شهادت رسید. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: خدمات متقابل اسلام و ایران، داستان راستان، تماشاگه راز، سیری در نهج‌البلاغه، جاذبه و دافعهٔ علی (ع).

ملک‌الشّعرا بهار (۱۳۳۰ــ۱۲۶۶ هـ.ش)

بهار در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، شعر و فنون ادب را آموخت. یکی از آثار مهمّ او «سبک‌شناسی» است.

مولوی (۶۷۲ــ۶۰۴ هـ.ق)

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی از شاعران و عارفان بزرگ ایران در قرن هفتم است. کتاب عظیم «مثنوی معنوی» با ۲۶۰۰۰ بیت که گنجینه‌ای از معارف اسلامی است، معروف‌ترین اثر اوست. آرامگاه او در «قونیه» ترکیه واقع است.

نظام‌الملک توسی، خواجه قوام‌الدّین (۴۸۵ حدود ۴۰۸ هـ.ق)

از وزیران و دانشمندان ایران در قرن پنجم روزگار سلجوقیان است. وی وزیری کاردان و لایق بود و مدارس فراوانی بنا نهاد که به «مدارس نظامیه» شهرت یافت. کتاب «سیاست‌نامه» اثر اوست.

نظام وِفا (۱۳۴۳ــ۱۲۶۶ هـ.ش)

در شهرستان آران و بیدگل کاشان متولّد شد و تحصیلاتش را در آنجا به پایان برد. علوم ادبی را تا مرحلهٔ استادی فراگرفت و به تحصیل فلسفه و طب نیز پرداخت. وی سال‌ها در مدارس تهران، زبان و ادبیّات فارسی را تدریس کرد و بر جوانان و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب تأثیر به‌سزایی نهاد. وفا که خود شاعر بود در راهنمایی و تشویق نیما نقش مهمّی داشت.

نظامی، حکیم ابومحمد یوسف (۶۱۴ ــ ۵۳۰ هـ.ق)

شاعر نامدار ایرانی معروف به نظامی در شهر گنجه «از شهرهای امروزی جمهوری آذربایجان» به‌دنیا آمد. در جوانی به تحصیل ادب، قصص و تاریخ همّت می‌گماشت. داستان‌پردازی در منظومه‌های او به اوج رسید. آثار نظامی عبارت‌اند از : مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه.

ویتاتو، ژیلینسکای (۱۹۳۲م.)

خانم ویتاتو در ویلینوس پایتخت لیتوانی زندگی کرده است، وی کتاب‌های زیادی منتشر کرده که نه‌تنها در میان مردم لیتوانی بلکه در روسیّه و کشورهای دیگر علاقه‌مندان زیادی پیدا کرده است. حشرات کوچک، کرم‌ها و پروانه‌ها قهرمانان بسیاری از قصّه‌های وی هستند. ژیلینسکای شعر هم سروده است و داستان‌های فکاهی، رمان و نمایش‌نامه نیز دارد. آدم‌آهنی و شاپرک بر گرفته از کتاب «ملخ شجاع» است که مجموعهٔ چهار داستان به‌نام‌های ملخ شجاع، دانهٔ برفی که آب نشد، کرم کنجکاو و آدم‌آهنی و شاپرک است.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹ــ۱۳۰۶ هـ.ش)

محقّق، نویسنده و استاد دانشگاه بود. او با تسلّط بر زبان عربی، انگلیسی و فرانسه آثار ارجمند و گران‌بهایی از خود به یادگار گذاشت. برخی از کتاب‌های او عبارت‌اند از : دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمهٔ روشن و... . نوشته‌های یوسفی روان، زیبا و جذّاب است.

اعلام : آثار

چهره‌های درخشان

عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که برای نوجوانان از سوی انتشارات مدرسه (آموزش و پرورش) منتشر می‌شود و هدف آن، آشنا کردن نوجوانان با زندگی چهره‌های درخشان و ماندگار عصر حاضر است.

کلّیات شهریار

شامل غزلیّات، قصاید، مثنویّات، رباعی‌ها، دوبیتی‌ها و اشعار ترکی است. این اثر از سیّدمحمّدحسین بهجت تبریزی متخلّص به شهریار است.

گلستان سعدی

شیخ، گلستان را به سال ۶۵۶ هـ.ق آفرید. گلستان به یقین یکی از درخشان‌ترین و استادانه‌ترین نمونه‌های نثر پارسی است که پس از گذشت قرون متمادی هنوز اثری که از حیث فنّ‌نگارش و محتوا یارای برابری با آن را داشته باشد، خلق نشده است. نثر گلستان، مسجّع است؛ یعنی نثری که گوشه چشمی نیز به شعر دارد. زیبایی سبک نگارش گلستان آن‌چنان در پهنهٔ ادب سرزمین ما به جلوه‌گری پرداخته که بسیاری را به دام تقلید از آن کشانده است. در میان تقلیدکنندگان معتبر سعدی می‌توان از جامی، (صاحب بهارستان) قاآنی، (پدیدآورندهٔ پریشان) و همچنین قائم‌مقام نام برد. گلستان سعدی علاوه بر دیباچه، دارای هشت باب است که آمیخته به نظم و نثر است. باب‌های گلستان عبارت‌اند از :

۱ــ سیرت پادشاهان ۲ــ در اخلاق درویشان ۳ــ در فضیلت و قناعت ۴ــ در فواید خاموشی ۵ــ در عشق و جوانی ۶ــ در ضعف و پیری ۷ــ در تأثیر تربیت ۸ــ در آداب صحبت

نورالدّین پسر ایران

این کتاب در حقیقت یادمان نگاشت و خاطره‌نویسی است؛ خاطراتی که آقای نورالدّین عافی از هشتاد ماه حضور خویش در جبهه‌های جنگ تحمیلی به شکل شفاهی بیان کرده است و خانم معصومه سپهری آن را به نگارش درآورده‌اند.

گل و نوروز

یکی از آثار خواجوی کرمانی است که در قالب مثنوی و به پیروی از خسرو و شیرین نظامی سروده شده است.

نهج‌البلاغه

گزیده‌ای از نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان و کلمات قصار امیرمؤمنان حضرت علی (ع) است که عالم بزرگوار شیعی، «سیّدرضی» گرد آورده و در سال ۴۰۰ هجری قمری نگارش آن را به پایان رسانده است و نام آن را «نهج‌البلاغه» نهاد. «نهج» یعنی راه و روش و «البلاغه» یعنی سخن‌رسا و سنجیده؛ بنابراین نهج‌البلاغه سرمشق سنجیده‌گویی و رسایی سخن است.

اعلام : مکان‌ها

اردکان

یکی از شهرهای استان یزد است. معدن‌های سرب و روی و نمک‌طعام در اطراف اردکان به وفور یافت می‌شود.

ازبکستان

از پرجمعیّت‌ترین جمهوری‌های آسیای میانه است. بعضی از شهرهای قدیمی اسلامی مانند سمرقند، بخارا و... در این کشور واقع است. پایتخت آن تاشکند است.

اصفهان

سپاهان، صفاهان، اصبهان و اصفهان که در قدیم آن را اسپادانا می‌گفتند. در عصر صفویان، پایتخت ایران بود.

افغانستان

از کشورهای اسلامی و فارسی زبان آسیای مرکزی و سرزمینی کوهستانی است. مردم آن عمدتاً روستایی هستند و به دامپروری می‌پردازند.

بَسطام

شهری است نزدیک شاهرود در استان سمنان. در گذشته، شهری بسیار مهم بود امّا در حملهٔ مغولان ویران شد. از آثار با اهمیّت آن، بنای مدفن بایزید بسطامی عارف را می‌توان نام برد.

پاکستان

کشوری است در همسایگی و در جنوب شرقی ایران. پاکستان در گذشته قسمتی از کشور هندوستان به‌شمار می‌آمد.

پل خواجو

در قسمت شرق زاینده‌رود، پل خواجو از آثار دورهٔ صفویّه قرار گرفته است. این پل در سال ۱۰۶۰ هجری، مصادف با زندگی شاه‌عبّاس دوم در اصفهان احداث شده است.

پل صراط

پلی است که میان بهشت و جهنّم است. انسان‌ها برحسب اعمال بد و نیک خویش از آن می‌گذرند و گناه‌کاران بر آن می‌لغزند.

تاجیکستان

کشوری مسلمان و فارسی زبان که بین ازبکستان و افغانستان واقع است و پایتخت آن، شهر دوشنبه است. شغل عمدهٔ آنان، کشاورزی است. پرورش پنبه و تاک (انگور) در تاجیکستان مقام مهمّی دارد.

تبریز

از شهرهای مهمّ ایران و مرکز استان آذربایجان شرقی، شهری است با سابقه که همواره مورد توجّه بازرگانان و جهانگردان بوده و امروز نیز یکی از شهرهای صنعتی کشور به‌شمار می‌رود. در دورهٔ مشروطیّت، تبریز بعد از تهران، مرکز اصلی مبارزان و آزادی‌خواهان بود. تبریز دارای آثار باستانی متعدّدی است؛ از جمله : ارک تبریز، رَبع رشیدی، مسجد کبود، مسجد جامع، برج ساعت، مقبرةالشّعرا و موزهٔ مشروطیت.

جُندی شاپور

نام شهری در خوزستان که در روزگار ساسانیان مرکز علم و دانش بود و طبیبان و دانشمندان از سراسر عالم به آن روی می‌آوردند.

چهارباغ

باغ‌های چهارگانه‌ای در اصفهان که در دورهٔ صفویّه بناهایی در آن ایجاد شده بود و به عنوان مسجد و مدرسه استفاده می‌شد. امروزه خیابان وسیعی که از کنار این مکان می‌گذرد، به این نام مشهور است.

چهل ستون

کاخ چهل‌ستون در قرن ۱۱ هجری.ق در میان باغ و مجموعه بناها و کاخ‌های دولت‌خانهٔ صفوی ساخته شده است. چهل‌ستون به منظور پذیرایی از میهمانان و سفرای خارجی، طی سه مرحله و طبق یک طرح واحد ساخته شده است. مرحلهٔ اوّل : تالار بزرگ. مرحلهٔ دوم : ایوان آیینه و اتاق‌های طرفین آن. مرحلهٔ سوم : ایوان ستون‌دار که از هجده عدد ستون و سقف چوبی تشکیل شده است.

خرّمشهر

یکی از بنادر مهمّ ایران در استان خوزستان است که در دوران دفاع مقدّس رشادت‌ها و فداکاری‌های فراوانی از جوانان رزمندهٔ میهن اسلامی را شاهد بوده است. هر ساله، روز سوم خرداد را که روز آزادسازی این شهر از چنگ دشمنان بعثی است، به عنوان روز مقاومت و آزادی خرّمشهر گرامی می‌داریم.

رفسنجان

شهری است در شمال غربی کرمان، در اراضی نمکزار آن، پسته خوب عمل می‌آید و در اراضی پرآب، پنبه‌کاری می‌شود. آب و هوای آن کوهستانی سردسیر و در قسمت جلگه‌ای، گرم و معتدل است.

سی‌وسه‌پل

سی‌وسه پل، یکی از نمونه‌های برجستهٔ هنر معماری به‌شمار می‌آید که از دورهٔ صفویه در اصفهان باقی مانده است.

عمارت عالی‌قاپو

بنایی است در سمت غربی نقش جهان شهر اصفهان، این کاخ در قرن ۱۱ هجری در زمان شاه عبّاس صفوی در شش طبقه احداث شد. هر طبقه، تزیینات هنری خاصی را داراست.

قم

از شهرهای مذهبی معروف ایران است. در اواخر قرن دوم هجری، حضرت فاطمهٔ معصومه (س) به قصد دیدار برادرش امام رضا(ع) به خراسان می‌رفت که در شهر قم بیمار شد و وفات یافت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.

کرمان

مرکز استان کرمان. شهری است قدیمی واقع در جنوب کویر لوت که در زمان شاهان ساسانی بنا شده است. بناهایی از آن دوره باقی مانده است؛ از جمله، بازار، حمّام، مدرسه و حمام گنجعلی‌خان که اکنون به‌صورت یک موزهٔ مردم‌شناسی درآمده است.

مرداب گاوخونی

باتلاقی در جنوب شرق اصفهان.

مسجد شیخ‌لطف‌اللّه

در ضلع شرقی میدان امام (نقش جهان)، مسجدی قرار دارد که در زمان شاه عبّاس اوّل صفوی، به منظور عبادت و تدریس مرحوم شیخ لطف‌اللّه ساخته شده است. سطوح داخلی به‌ویژه محراب مسجد از شاهکارهای بی‌نظیر هنر کاشی‌کاری است.

مَنارجُنبان

منارجنبان یکی از آثار تاریخی مشهور ایران است که در پنج کیلومتری غرب اصفهان در جادهٔ اصفهان ــ نجف‌آباد قرار دارد. ساختمان، دارای یک ایوان و دو مناره است.

شهرت این بنا به سبب تکان خوردن مناره‌های آن است؛ به‌طوری که با تکان دادن یکی از آنها، منارهٔ دیگر و همچنین کل ساختمان، به لرزه درمی‌آید. جنبیدن مناره‌ها، هنوز هم برای بسیاری از دانشمندان، ابهام‌انگیز است.

یزد

نام شهری واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان است. از آثار تاریخی این شهر می‌توان مسجد چخماق، مسجد جمعه، بازار چهارسوق و بقعهٔ دوازده امام (ع) و آثار زرتشتیان را نام برد.

«فهرست کتاب‌های متناسب با برنامهٔ درسی فارسی»

ردیف	نام کتاب	نویسنده و مترجم	ناشر	سال انتشار
۱	آرش کمانگیر	محمدرضا محمدی نیکو	مهاجر	۱۳۸۳
۲	از انشا تا نویسندگی	جعفر ربّانی	مدرسه	۱۳۸۰
۳	افسانهٔ شیرین داراب نامه	محمد رضا یوسفی	پیدایش	۱۳۸۷
۴	الف لیله و لیله (هزار و یک شب)	نرگس آبیار	پیدایش	۱۳۸۹
۵	پروانه‌ها (داستان‌های کوتاه)	محمدرضا یوسفی	پیک بهار	۱۳۸۹
۶	پرورش فکر و آشنایی با انشانویسی	علی فرّخ مهر	عابد	۱۳۷۹
۷	پروین اعتصامی (مشاهیر ایرانی ۹)، ویژهٔ نوجوانان	زینب یزدانی	تیرگان	۱۳۸۶
۸	تازه‌هایی از ادبیات کهن برای نوجوانان (قصه‌های هزار و یک شب)	شکوه قاسم نیا	پیدایش	۱۳۷۹
۹	تازه‌هایی از ادبیات کهن برای نوجوانان (قصه‌های سیاست‌نامه)	مرجان کشاورزی آزاد	پیدایش	۱۳۷۹
۱۰	جایزه/ هستم اگر می‌روم/ سفر به جنوب	محمدرضا سرشار (رهگذر)	سورهٔ مهر	۱۳۸۷
۱۱	حکایت‌های شیرین چهارمقالهٔ نظامی عروضی	عبّاس جهانگیریان	پیدایش	۱۳۸۷
۱۲	خاطرات مه گرفته	افشین علا	کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	۱۳۷۹
۱۳	خاتون معارف ایران	سعید وزیری	نشر واج	۱۳۸۵
۱۴	خداوندگار کوچک	محمدعلی شاکری یکتا	کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	۱۳۸۵
۱۵	ده قصّهٔ تصویری از هزار و یک شب	به روایت حسین فتاحی	قدیانی	۱۳۹۰
۱۶	سفر و آموزش سفرنامه‌نویسی	محمد حسین بحرالعلومی	مدرسه	۱۳۸۷
۱۷	شکوفه بر شمشیر	امیرمهدی مراد حاصل	مدرسه	۱۳۸۶

ردیف	نام کتاب	نویسنده و مترجم	ناشر	سال انتشار
۱۸	ضرب‌المثل‌ها و سخنان حکمت آمیز	امرالله ذوالفقاری	ندای اندیشه	۱۳۷۹
۱۹	قصّه‌های دلنشین ادب فارسی	جعفر ابراهیمی	قدیانی	۱۳۷۹
۲۰	قصّه‌های شاهنامه	آتوسا صالحی	افق	۱۳۸۶
۲۱	قصّه‌های مثنوی	رضا شیرازی	پیام محراب	۱۳۸۶
۲۲	لبخندهای کشمشی یک خانواده خوشبخت (مجموعه داستان طنز)	فرهاد حسن‌زاده	کتاب چرخ‌فلک	۱۳۹۰
۲۳	ماه در گهواره (خاطره‌هایی از زندگی امام خمینی «ره»)	محمّد کاظم مزینانی	مدرسه	۱۳۷۹
۲۴	مبانی ادبیات دینی کودک و نوجوان	محمود حکیمی	آرون	۱۳۸۲
۲۵	مجموعهٔ قصّه‌های خوب برای بچّه‌های خوب	مهدی آذریزدی	کتاب‌های شکوفه	۱۳۸۷
۲۶	مجموعهٔ چهره‌های درخشان	نویسندگان مختلف	دفتر انتشارات کمک آموزشی (انتشارات مدرسه)	۱۳۷۹ـ۱۳۸۶
۲۷	مجموعه کتاب‌های چلچراغ	نویسندگان مختلف	دفتر انتشارات کمک آموزشی (انتشارات مدرسه)	۱۳۷۹ـ۱۳۸۶
۲۸	مجموعه نمایش‌نامه‌های آسان	حسن دولت‌آبادی	قطره	۱۳۸۵
۲۹	نوجوانی ۲ (روانشناسی نوجوانی برای نوجوانان)	ابراهیم اصلانی	مدرسه	۱۳۸۸
۳۰	یک آسمان سلام	افسانه شعبان نژاد	محراب حکم	۱۳۸۳

فهرست منابع

ــ از بهار تا شهریار، حسنعلی محمّدی، انتشارات فرتاب، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.

ــ به قول پرستو، قیصر امین‌پور، انتشارات سروش.

ــ خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهّری، انتشارات صدرا، چاپ نهم، قم، ۱۳۵۷.

ــ خمسهٔ نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲.

ــ داستان‌های کوتاه امروز، به کوشش : میترا بیات، انتشارات بین‌المللی الهدیٰ، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۲.

ــ دیوان پروین اعتصامی، مقدّمه و تنظیم شرح و لغات، شهرام رجب‌زاده، تهران، ج دوم، ۱۳۷۳.

ــ دیوان ملک‌الشعرا بهار، بهار، محمدتقی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸.

ــ زندگی‌نامهٔ امام خمینی (ره)، امیرحسین فردی، انتشارات مدرسه، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۵.

ــ شاهنامهٔ فردوسی (نامهٔ باستان)، به کوشش میرجلال‌الدّین کزّازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۴.

ــ صدای سبز (برگزیده شعر)، سیّدعلی موسوی گرمارودی، انتشارات قدیانی، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.

ــ فرهنگ فارسی معین، دکتر محمّد معین، امیرکبیر، تهران، ۶ جلد، ۱۳۷۵.

ــ قصّه‌های مجید، هوشنگ مرادی‌کرمانی، انتشارات معین، چاپ بیست و یکم، ۱۳۸۸.

ــ قوی سفید (یازده افسانه از آسیای میانه)، برگردان : فتح‌اللّه دیده‌بان، نشر افق، ۱۳۸۴.

ــ کلّیات اشعار شهریار (۵ جلد)، سعیدی، تبریز، ۱۳۶۴.

ــ کلیّات، سعدی، به تصحیح محمّدعلی فروغی، ققنوس، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۶.

ــ کویر، علی شریعتی، شرکت انتشار، تهران، ۱۳۴۹.

ــ گل و نوروز، کمال‌الدین محمود خواجوی کرمانی، تصحیح عینی، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲.

ــ لغت‌نامهٔ دهخدا، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۴ جلد، ۱۳۷۳.
ــ مثنوی معنوی (براساس نسخهٔ قونیه)، جلال‌الدّین محمّد مولوی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
ــ مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج (فارسی و طبری)، تدوین سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
ــ مجموعه کتاب‌های چلچراغ، شهید رجایی : محمّد جوان‌بخت، کیومرث صابری و...، انتشارات مدرسه.
ــ مجموعه کتاب‌های چهره‌های درخشان، انتشارات مدرسه، تهران.
ــ ملخ شجاع، ویتاتو ژیلینسکای، ترجمهٔ ناهید آزادمنش، مؤسّسهٔ کتاب همراه، چاپ چهارم، زمستان ۱۳۸۰.
ــ نغمهٔ عشق، جک کانفلد و مارک ویکتورهنسن، ترجمهٔ پروین قائمی، انتشارات دُرنا، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
ــ نهج‌البلاغه، امام علی (ع)، ترجمهٔ دکتر سیّدجعفر شهیدی، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
ــ یک آسمان ستاره، مهدی فتحی «خاطره‌ای از مصطفی چمران».
ــ یک عالم پروانه (بانک اطّلاعات شعر کودک و نوجوان)، دفتر انتشارات کمک آموزشی، ۱۳۸۱.